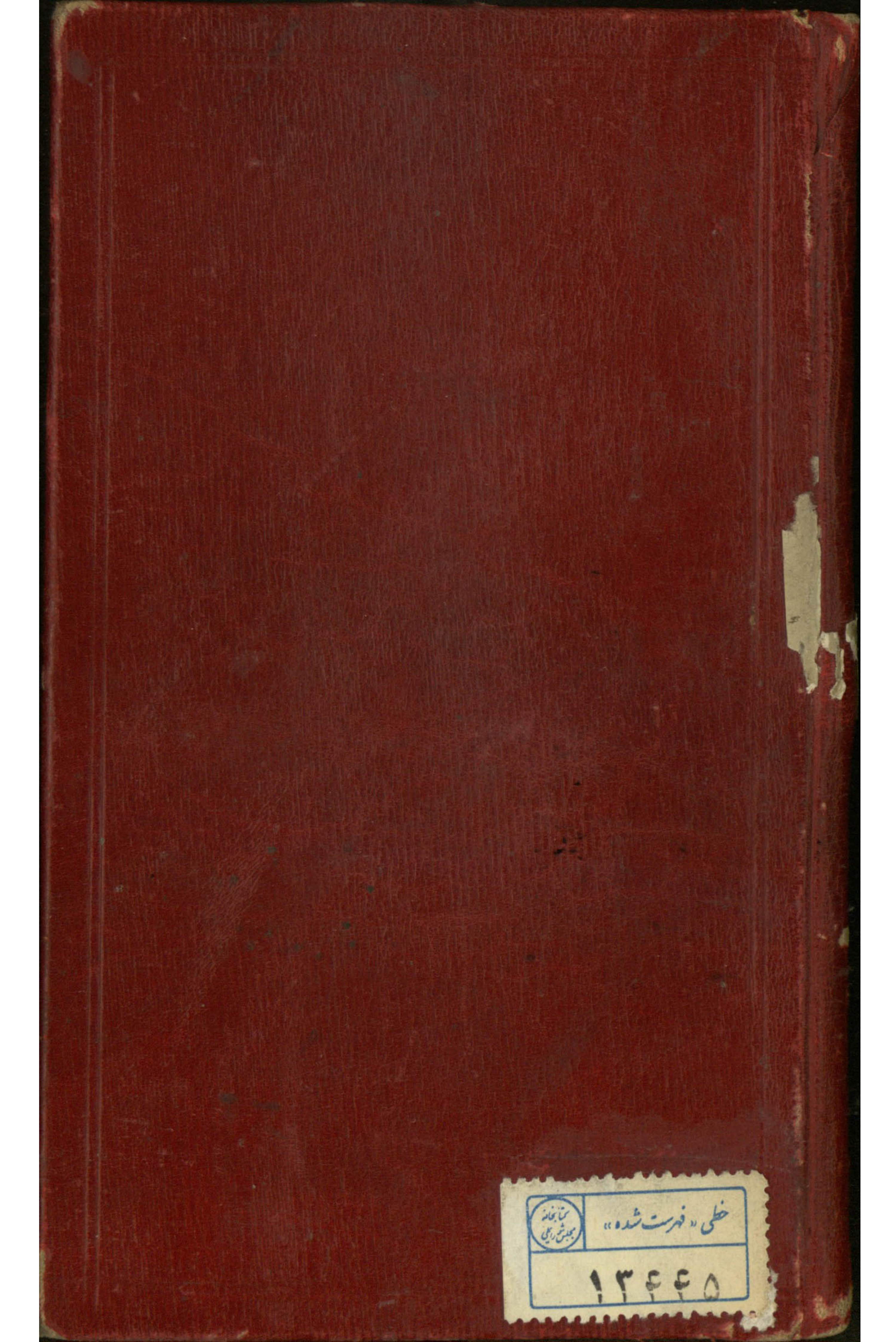




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ساقی نامه ظهوری
مؤلف ظهوری ترشیزی (نورالدین محمد)
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۶۸۱۳
خطی «فهرست شده»
۱۳۴۴۵



هو

ظهوری: از مردم ترشیز و شاعری سحر انگیز بود
در عهد (ابراهیم عادل شاه) از ایران در دکن
آمده و رنگ ساقی نامه را بنام (برهان شاه) والی
احمد نگر ریخت. گویند وقتی ساقی نامه را پیش
برهان نظام شاه در احمد نگر ارسال داشت. پادشاه
چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله آن فرستاد
ملازمان پادشاه که فیلها را با محمول آن بوی
رسانیدند قبض الوصول یعنی رسید خواسته
ظهوری قلم برداشت و نگاشت که «تسلیم کردند
تسلیم کردم» وفات ظهوری در دکن سنه خمس
و عشرین و الف ۱۰۲۵ بظهور رسید. از خزانه عامره دیوان آورده
نقل شده حرره میر [illegible] فی یوم دوشنبه ۱۴ ذی قعده الحرام
۱۳۳۲ در حال علالت و شدت تب تحریر شد





زعطاری نافهٔ یاسمن — صبا کاروان‌کش ممالک ختن
زکیفیت اعتدال هوا — دمد روح در آستین صبا
همه و آمد از شوق در اهتزاز — صبا میدهد جان تو قالب بساز
زبوم سری و عطار برمجو — غفور رحمت ایزد تو ساغر بنوش
بگلبن نگر گر هوای فرح — بهر دست پر شوق چندین قدح
خیابان گشته از شوق هر جست — که بر دوش شاخ افکند طره دست
زلطف صبا شاخ گل در چمن — چه شسته علطید در یاسمن
میان گل و لاله در شب و در — خرامان خرامان صبا تا کمر
برای تماشای سرو و چنار — زهر برگ برگرده صد نوبهار
سراپای طوطی منقار در — که میخواهد از سبزه برپای خوش
بگلشن ز بس تازه گلهای تر — زمرد توان رفت در پای سر
بصحن گلستان ز اطراف گشت — رسد صد سلام از خوبان بهشت
شعاع گل و لاله در جویبار — رسانیده از رنگ یاقوت زار
کسی را دو گرد بخت سعید — که چون سایه افتاده در پای بید
هم آسینه بر سینه گل نهاد — که از جیب او نکهته کشود باد

چنان ذوق می بخت و سینه جوش — که پر بهر شد امت میفروش
چنان برده می طبعها را ز دست — که در سینه‌ها راز ها گشته مست
بیا ساقی این سبز مینا بیار — گر و خرمی میچکد در بهار
باندازه آن نه جامی قدح — که عکسش برآورده قوس قزح
قوی بود بر آن غیرت ارغوان — وز و خاطرم چنان بشکفان
که صد نوبهارش بر او افکنم — اگر سوی خاری نگاه افکنم
بیا ساقی ای باز خاطر شکار — که چون نیک جنگ عقاب خمار
ز گلبن چمن گشته طاووس رم — برون آر خون کبوتر ز خم
بده تا وزین و امکا و مجاز — ز گنجشک من خورد شاهباز
بیا ساقی ای من ممکن گوهی — بده می که شاید به نیروی تو
نگاری بهنجار طرح افکنم — سر شیر غم را ز تن برکنم
بیار آنچه روغن شود کم بیار — بجان خدمت کرده جم بیار
بکرد و دلم گشته بیهوشی را — بنازم بده جام سرجوشی
چو غم گر شود لیک پرهیز — بنازم بلطف تو لبریز تر
بعشق لبت نعل در آتشم — بکشتی میم ده قلندر وشم

چنان



توان جام زهر اجل را شکست | بدستی که پیمان به پیمانه بست
نیارد دگر موج غم اشتلم | فتد رخت عقل ار بگرداب خم
توان دید کار از درون نقاب | اگر عینک آری ز قدح از حباب
کسی کش نظر از انجام و پشت | که بر روست آئینه جام درشت
دل از فکر فردا مشوش مدار | عیانست آغاز و انجام کار
شب جمعه و روز آدینه خلیست | بده پر می الغفور اسم کیست
چو آدینه را عزت دیگر است | اگر صاف صاف آوری بهتر است
کسی نقد ایام تاریخ کرد | که از هفته آدینه اخراج کرد
ز عهد جم ایام رندان شکست | که سالی و ماه و هفته ز شنبه است
نگویم می باده شنبه نکوست | چه جمعه چه شنبه همه روز اوست
بیا ساقی از من مرنج ای جوان | بجانم ز قید چنین و چنان
ز حد رفت این اختلافات عقل | حلاوت نماندست در نقل نقل
شود زهر راحت ز بیهوده | بداند اگر معنی لفظ می
گر از طاق ابروی قبله نیاز | نمازی کند ارم بشرع نیاز
هوس کرده ام کعبه بی سفر | چه گرد و اگر گردمت گرد سر

زجام

ز جامم بگذر که در کار نیست | بلی سر بزرگی بدستار نیست
نه صاحب جلال بجوهر پسند | تو هشکی همه فکر ناموس چند
زاو مناع ز رندان تعجب مکن | نداری تعصب تعصب مکن
ازین بیش حرص تمنا مران | برون کن ز سر نخوت طبع مان
خرابست معموره عقل و هوش | بآباد و پیش خرابات کوش
نمی خواهی بنائی نقاب اخراب | بکن پای مستی ز لای شراب
بیا مغنی خرخ و مولی بدان | درین پایه تیره بختی مدان
بیا همره من بمیخانه آی | اگر میتوانی ز سر ساخت پای
وگرنه تعریف او گوشه دار | توان گفت شاید یکی از هزار
گر و سار چشم و می خت هوش | که چشم تو خون باز از رشک گوش

بنازم بآن قصر گردون جناب | که بر درگهش خضر پاشیده آب
زهی بارگاه زمین آسمان | که یک چهره اوست کاخ مکان
در از سدره بوستان ثواب | ز گل منخش رو شناس فنا
شمال و صبا خاکروب فنا | ز حجاب در که یکی مرحبا



حکایت نداشته راه لبی | بهترین تحفه نرگس یاربی
بهر گوشه از لب شکر بخت | گل نغمه بر بلبل گر بخفت
ز انهار او تار قانون و عود | رود آب عشرت بباغ سرود
ز جوش گل نغمه در باغ سبز | شده بلبل جان هما اهتزاز
ز زیر و ستی مطرب چنگ | فرو میچکد نغمه از تار چنگ
رگ تار را سکه مضراب سفت | توان گوهر نغمه از خاک رفت
ز قلقل صراحیست خنیا نواز | دهان قدح مانده از خنده باز
اگر نقلی از نقل آید به پیش | نگه نطق با حشر لبهای خویش
شکوهی بجشم خلایق فزود | گره و نگار زد مخلب هجو
نیابد ز هر کس چنین منزلی | نهاد این بنا را سکندر ولی
به دورش جهان است پهلو به هم | که شد بسته در دفع یاجوج غم
بدیوار او پشت امن و امان | سعادت نظر کرده شاکنان

جهان پشت پا خورده هر که | نه بسیار دانند و اندک
بهر جا که تخم وفا کاشتند | به یک دانه صد خرمن انباشتند

برندان دهد هر سحر عمر نوح | بجوش نغمه الصبوح الصبوح
بفرمان این حاکم ملک جان | ربایند خلوت زاهدان
چه او زچه خورد او ریک فراز | بناکرده خلقش آمد بهار
چو بر خوان اکرام و احسان نشست | بیک لقمه در یوزه شد دوست
به مور خوان ریزه نان او | چه روشن ضمیری که مهمان دوست
تو فارش اگر پایه بخشد نگاه | شود سایه کوه البرز کاه
سحر تا شد از جرم او بهره ور | چو اختر زند چشم بر یک گهر
چه در پیش مردی میان چست بست | میان ملنگ کمر بشکست
ز لطفش صید صد قطاع جو | بنوطف طبعش چو عشرت هر
نقش نکته پرور حسین ولی | مروج ز فتوای دین دل
برون از فضای مکان سیر او | مسیحاست تا قوسی دیر او
توکل بنا یافت همتش | ز حق قطع بری و همتش
ز شهد قناعت طمع زهر جش | هدایت راه طلب توشه کش
پی جوهر معرفت بحر و کان | برای بن عشق روح روان
لغت ای قاموس اسرار عشق | گره بند تسبیح و زنار عشق



زمژگان اگر ناز خنجر زند / شکاف دل از سینه سر بر زند
زنخجی ز غبغب قبادش بدست / که بر دست یوسف خان بسبست
تنک راه دل زخمها جا گرفت / کماندار ابرو چو مجرا گرفت
ز زلفش کسی بوی تا لب شنود / گره نافه بر جیب طالع گشود
ز پیچاک آن کاکل تا کمر / تماشاست زنجیر پای نظر
چو بر خیزد از صبح رویش نقاب / فتد لرزه از رشک بر آفتاب
ز بس جاه حسن از رخ همچو ماه / فشاند سر آسیمگی بر نگاه
چنان باده کش نرگس عشوه ساز / که گردد ز عیبش زبان مست ناز
حیات آید از خنده‌اش در وجود / صفای گهر عکس دندان کرو
نمکدان خوان ملاحت دهن / ترنج نهال لطافت ذقن
لطافت ز گلبرگ تر برده آب / ملاحت نمک کرده در چشم خواب
صباحت بآب سمن شسته روی / حلاوت بجنب شکر خاک کوی
در آیینه چهره صبر گاه / ز حیرت بدیوار پشت نگاه
و یا رتحمل خراب نظر / نزاکت پرستار تاب کمر
تغافل ز ابی نگاهی بجان / گره مرغ گوشه ابروان

ازان

از آن باده کز چرخ نوبی برد / گریبان ز غم چاک سلمان درد
گر اندازد آن باده پرتو برو / بایمان شود کفر هندو ازو
اگر عکس جامش فتد بر حجاز / به بینی حجر را بیاقوت بار
شود گر نصیب طمع تنگ یاخ / ز رویش روان گردد از حسن یخ
اگر حشمتش نقد دادن دهد / گدا پای بر فرق طغرل نهد
ازو ضعف یابد اگر یاوری / ز جا بر کند سد اسکندری
زند دیو اگر غوطه در لای او / پری چهره گردد سراپای او
فشانی بر انگشت اخگر شود / ازو رنگ زر گردد اختر شود
برنگی که گر گیردش نطق نام / چو یاقوت ریزد زلال کلام
منوری که از عکس جامش سها / ز خور رشته بخشد ز گوهر ضیا
زوری که در مجلس شیخ و شاب / ز یادش فتد باده مست و خراب
بعطری که گر زو رسد خاک کام / نفس بار تر او ورسین مسام
بجاهی که در برج نیک اختری / زحل را کند خواجه مشتری
بخلقی که یک قطره‌اش چند رنگ / تف کبر چیند ز مغز پلنگ
بنفعی که در دوش کشد درد را / ز لالش کند درد نامرد را



چو خورشید گردید هر جا علم / نهانی فتاده شاهین غم
بکش زآتش و شهپر جبرئیل / چو از خم برآرند این سلسبیل
چو بر جبهه زین می نویسی نخست / بدو زنگ نیندازد از روی سست
فروزان شوند ثواب از گناه / گناه از خمش گر کنند تکیه گاه
علم بر فرازد تجلی طور / چو ساقی نهند از سرش خشت دور
سر هوش در پای مینای اوست / رواج ورع لای لای اوست
صداع اجل را دوا کرده اند / چو بر جبهه لایش طلا کرده اند
بآن نشأه باشد اگر سلسبیل / قبول است زنهار و دامن و کیل
شراب این و ساقی و میخانه آن / بیا زاهد از خویش باز خوان
ز پیر مغان تا بساقی نظر / دل و جان بی تن نذر گویان
بنا هست حالت ازین رستخیز / اگر هست تیغی بیا و در گریز
چو بر آستانت بیاید طلب / تهی ساز و از سجده فرق ادب
در کاخ بد عقاوی مکوب / خس شیشه در گوی ملک روب
بر گان فرود آ ز صفه گرد / چو پروانه بر گرد ساقی بگرد
اگر زهر اگر شهد بخشد خموش / بگیر و ببوس و بنوش و بجوش

شد از آه حسرت صباحم مسا / بسا غر کن آن باده پر جلا
که در کوچه رگ دود و هیچ جا / بدل چند نشان کو ندی باین
بشام ظلمت فروزم چراغ / ز گم کرده خویش یابم سراغ
بده آن می روشن دلپذیر / که شد لایش آسمان کشف ضمیر
که سازم سراپا به نور آن / نهان نهان را عیان عیان
بیا ساقی آن آتش تر بیار / لب حیرتم خشک است ساغر بیار
ز می آتش در درون بر فروز / متاع سرای تعلق بسوز
که یابد چو تاراج بنگاه غم / امیدی بگیر و سرراه غم
وهی کز ازان آب آتش نهاد / که حکمش روانست بر خاک و باد
زنم چون شهنشاه انجم حشم / بجام سرای عناصر علم
بیا ای مه زهره و آفتاب / ثوابست ریز روبان شتاب
شد آه حسرت صباحم مسا / بسا غر کن آن باده پر جلا
که در دو جهان غش بد تب عتاب / لباس ضیا بر تن آفتاب
بیا ای سهی سرو باغ امید / که سیارم از غصه چون شاخ بید
بده زان شرابم بدفع ملال / که گرما نمی آرد وش در خیال







برنگین تذروان بستان [illegible] — بوحشی غزالان دشت [illegible]
بپروین فشانان [illegible] کرده [illegible] — بعنبر فروشان [illegible] کرده موی
بگلدسته بندان بستان کام — ببالا بلندان [illegible] خرام
بعنقای عیش غم اندیشگان — باسیر مهر ستم پیشگان
بزود آشنایان بیگانه خوی — بکم حرف [illegible] کوی
بکلاه کج قبایان تیغ آزمای — بقاتل پرستان خنجر ستای
بعید منای قربانیان — بشور [illegible] صحرای [illegible]
بفریاد خاموشی اهل درد — بکاهنده زینت روی زرد
بسوز جگر تشنه دجله [illegible] — بانگشت [illegible] نقشه [illegible]
بجان بازی مردمیدان عشق — بغمازی مشک [illegible] کان عشق
بجوش جهان سوز آتش مزاج — بعشق تهی دست [illegible]
بنازک دلیهای [illegible] کشان — بلبهای خاموش عاشق فغان
بکم فرصتیهای دهر [illegible] — به پژمردگیهای کشت وفا
بجان تحفه بر عاشق [illegible] سپار — بصبرآفرین خاطر بیقرار
بسیمات آرام نوعاشقان — بنبض کلام کهن صادقان

بآهی که بر شعله دامن کشد — ببرقی که حسرت بخرمن کشد
بشامی که در سایه [illegible] روز — بتابی که در آتش افشاند سوز
بخاکی که در کوچه [illegible] بست — بیادی که در [illegible] [illegible]
بصبت جهان گرد آزادگی — برخسار [illegible] [illegible]
بآهی که [illegible] امید — بحرفی که [illegible] کام نوید
بسعی که در [illegible] جست [illegible] — بصوتی که در پرده گفتگوست
بخوابی که از [illegible] — بشمعی که [illegible] طاق [illegible]
بجوشی که از [illegible] — بهوشی که [illegible] خرید
بنغمه‌ای که [illegible] — براهی که [illegible]
بعیبی که گفت است [illegible] — بناخنی که خورد [illegible] خطر
بسوزی که جوشید [illegible] — بزخمی که [illegible]
بدوری که [illegible] — بجانی که [illegible]
بخاری که [illegible] — بسوزی که در مغز جانی [illegible]
بدردی که [illegible] — بزندی که از [illegible]
بدوشی که بار ملامت کشید — بگوشی که زهر نصیحت چشید



که دیگر مکن بر نگاهت جفا / بزندان نازش مفرسای یا
شراب سخن ده نشک سکر / زبادام تر زیر نقل نظر
چه داری در آتشتی بیخ و بن / بساغر کن آن آتش خشک سوز
که نه صلح ماند بیاد نم خنک / نه ناموس آید بکارم نه ننگ
نرویید زلب قصه هیچ کس / همین با تو مانند سرو کار بس
نهی تا بکی ور تغافل بدار / نداری مروت ندارم قرار
کسی چند باشد چنین تنگدل / سرت گردم ای ساقی تنگدل
اسیر خمارم شرابی کجاست / دلم در غلم سوخت آبی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف / سرت گردم ای ساقی سینه صاف
دل تیره ام را صفای بده / اگر صاف حقیقت لای بده
زغم مرده ام زنده جستم / ستم چند بیچاره گیستم
ز شوق لبت چند خایم جگر / بیا ساقی ای از خدا بیخبر
ز ساطور غم استخوانم شکست / بسلاخی غصه پامال وست
بیا ای نمک پاش ریش جگر / که بخشم ز [illegible] نمکدان شورتر
ببین تلخی عیش شیرین من / بده ساغری بگذر از کین من

بگو عقل پیدا کند جوهری / برون آرم از جوهر دل سری
مرا خوار گردی هی اعتبار / ولی دل غریب است و خوار زار
من صد جفا کن جنایت بکل / ولیکن بپیش مبادن هی ل

دلست این که عجز و نیاز آرد او / ترا از سر خشم و ناز آورد او
دلست این که گردید زاری او / وز او گرم گردید بازار جوش
دلست این که عشقش نظر کرده است / پسند ملامت بسر کرده است
دلست این که دل را دیوانه را / که از بال افروخت کاشانه را
دلست این که می‌های ساقی زند / دلست این که ساقی و ساقی زند
دلست این که زهر غمش نوش اوست / دلست این که مهرت در آغوش اوست
دلست این که زخمش نمک رو راست / دلست این که زهرش [illegible] شکر است
دلست این که معیار درد و دواست / دلست این که طومار جهد و وفاست
دلست این که شد خلوت سر عشق / دلست این که شد [illegible] سر عشق
دلست این که زخمش ندارد علاج / دلست این که از جان [illegible]
دلست این که نازش نبان میکشید / دلست این که تشویش جان [illegible]



اجل را توان چاک زد جیب بست | اگر دامن دل برآید بدست
ز کشت اجل دل نگردید مات | اگر دل نداری نداری حیات
ز ایجاد با عشق آمد عوض | دل دوستی جوهر بود و عرض
شه حسن چون چشم حیرت گشاد | بمیدان دل تخت حشمت نهاد
نظر پروری میکند عکس یار | چو آیینه دل ندارد غبار
بگو کام دل یافتن مشکلست | چو همت زر دوخته حاصلست
چو داری سر کعبه معنوی | گر از راه دل میروی میروی
چو واندره گنج جان آب و گل | نباشد اگر بهشت و عیش دل
نمی آید از جان اگر هیچ کار | بد و نیک خود را بدل واگذار
وهندت نشان دل خویش خاک | ز بهر طلبگاه دل شوی آشنا
بیا ساقی ای آگه از حال دل | که حسرت گرفتست دنبال دل
بمن کهربای رخ حال را | بچرخ آر یاقوت سیال را
بده آن عقیقی می پربها | که سازد دو گوش سهیل از بها
که از زم بستی چو جوی از جبین | بجوشد سهیل از ادیم زمین
چکد از جبین خسروی انجمم | دهی گر از آن خسروانی خمم

طلب کرده حسرت میدان مرا | نخستان دون دوی بهشتان مرا
بدست کرم تیغ احسان بکن | بی آب و کردن غم بزن
بر طل صبوحی بجوشم از | که خود دم شب خون جنل خمار
قوی گشته بازوی خوف و خطر | سرت گردم ای ساقی پرجگر
هراسیم بر سینه فشهرج پای | بده آن شراب طهور فزای
که گر مور را در رگ وی دود | صف شیر را مکه در پی دود
سرت گردم ای ساقی پرستیز | دمیدان افق صبح کافور ریز
به کلبانگ خیر العمل گوش دار | صبوحی بده در فضای بهار
که آتش زند دود وی کهن | چو مینا رکوع و سجود کهن
شد از شوق رقاص جان در بدن | سرت گردم ای ساقی اهرمن
چو رادق مینا کنی از سبو | کنی در وی [illegible]
چو ستانه رقاصی سر کشیم | که صد زاهد خشک از سر کشیم
چه از کار ردور نداین زاهد | چه مست غرور نداین حال
اگر چشم زاهد نبو وشو | بمیخانه می بردم او را برو
کشم چند از پند ناصح گزند | ضرورست بد مستی صبر چند





نمی بود اگر عشق فرهاد زور | جهان از شیرین نمکسود شور
نمیداد اگر عشق گردن به بند | نمی تافت لیلی که کاکل کمند
نمی کرد اگر عشق با صبر جنگ | بتیغ تغافل که میبرد رنگ
نمیداشت این عشق اگر اشک شور | نکردی شکرخنده بر حسن زور
نمی بود اگر سینه عشق ریش | ملاحت چه کردی نمکهای خویش
ندیدی اگر عشق را از زبان | کی ابرو بایما گشادی زبان
اگر عشق دکان نمی کرد باز | کجا خرج میگشت کالای ناز
نشد طایر عشق تا جلوه گر | نیفشاند ناز بکه بال و پر
نشد عشق تا مرد میدان جان | نشد غمزه شحنه زلفین ستان
سر عشق شد خاک کوی حرام | چو قامت بلی جلوه برد اکام
فراغت حرام است در دین عشق | دم تیغ خورده است بالین عشق
بزرمی که محکم کند عشق پای | ظفر بند داز کرد میدان لوای
ببزمی که عشاق جان پر زنند | مسلمانی و کافری بر درند
طلب گر کند عشق زنارها | برون کن ز دلق ورع تارها
جواهر اربتش اگر کافریش | اگر گویدت برهمن باش باش

فشاند

فشاند آتش چشمه کو لی شرر | ز چشمم جهید چشمه آبدار
دلم شد ز مژگان نشان خدنگ | بلی گریه هم کرد تغییر رنگ
نمودار غم اشک صحرا پسند | چو اطفال پوشند کلاه و کمربند
نصیحت عبث کو لب خود نمای | که شد همزبان گریه با های های
ز من خنده وصل را مژده باد | که می کار دم از گریه خشم مراد
تجلی که از گریه ام بر دمید | ز هر رگ او نام ساقی دمید
سرت گردم ای ساقی نامدار | ز جامی ز مغزم برون کش خمار
بیار از لبم جام لبریز نه | که شد دور گلو گیر غم گره
ببرج قدح ریز از آن آفتاب | برای شب غم تم آفتاب

دگر شاهد شام شد مشکبوی | سرت گردم ای ساقی صبح روی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام | که لبریز شد ماه را باز جام
چنان پرتو افشاند شمع قمر | که ز شعله اش مشعل لاله گیر
زمین را که بود از تف مهر تاب | کتان پوش گردید از ماهتاب
براه تو شد چشم اختر سفید | برون آی ای ماه برج امید



بجام تو مهتاب منیر دگر
گرست تا ز افتاد در جام و
بنازم بآن عکس نیم خواب
بمهتاب در جام کن آفتاب
نشین ماه را در مقابل بناز
اگر روی سازد چه شد کو نسب
چو طاوس مینا کنی جلوه گر
تذروی کند از شکار عشق نم
شبی گر روی تو تابد بران
بر نزد از لی سر نه اختران
ز شوق تو همچون سحر رو به خواب
ز بس آرزو می پرد چشم خواب
بیا ساقی ای جبهه ات صبح فام
ازان اشک خورشید در بزم انجام
که چون در هوایت ز طوفان شوق
شود گریه شمع شبستان شوق
ز هر قطره اشک چشم تر آب
زند بر زمین مشعل آفتاب
نهد آفتاب از در و بام تخت
شود صبح گرد ره شام بخت
چو شام در آید بصبح منو
کشد از جبین سحر صد سجود
بغیر از غم تو نماند غمی
شب تیره بختی ندیدم جمی
صداع خمار می هستیم
کند گم ره خانه هستیم
شب غصه را پوست از سر کشم
کشاکش مهتاب ساغر کشم
بده ساقی ای شمع سالک من
که روید سحر پر تو از شام من

وفت کرد شهکم کشید ستم
ز دل آه سوزان برآر علم
مکن ظلم بر گوش ارباب راز
صدف را ز گوهر نغمه بساز
ز چرخ جفا پیشه احسان مجوی
مروت ندارد دبستان نکوی
نکو ساز تا هیچ و جان ...
که تا رشته شریان امل و فا
کسی را که گردون بقانون ...
قدش را ز بار بلا خنک ساخت
چو نی هر کرا دیده گردیده باز
چو طنبور در پرده کفت راز
مغنی بیا زخمه بر تار زن
که می پیچد از غصه رگهای من
بیا از در چاره سازی درآ
زمانی بخاطر نوازی درآ
بیار آصف نغمه در راه چنگ
که چنگم ز غم نیز مد طفل
بیا مطربا برگ ساز کن
طرب میبر آهنگ آواز من
فرو کوب ستانه را سماع
که دارد دلم دستگاه سماع
کسی کشته رقاص این انجمن
که دستی فشاند به رقص تن
برای تماشا نظر بر کشای
که چون می نهم بر سر گوش با
بکش از جبین پرده برکش خروش
که چون نی سراپا شدم چشم و گوش
صفیر نی و قلقل می خوش است
بلی قلقل و قال در عالم ...



فغانی که راه فغانم گرفت | گرفتی که غم تار جانم گرفت
چو ساقی کند صاف صافی بکار | تو هم نغمه انتخابی بیار
چو خواهی که گیرد اثر رفته | ...
چو سیر مقامات منظور ماست | غزلخوانی گر شود خوش بجاست

براه غمت پا ز سر ساختیم | ز هر موی صد نال و ر ساختیم
ندارم با آنکه پروای سر | برای تو با درد سر ساختیم
دل از آفت مرهم آسوده | که از زخم خون جگر ساختیم
خوشت باد ای تلخ کامی که ما | ز هر خون دل شکر ساختیم
بقص آمدیم از طریق کمال | همه عیب ها را هنر ساختیم
بنوعیم مردارا حیف عقل | خبردار از خود و بیخبر ساختیم
نمیداند افتادگی نخل ما | نهالش با آب نظر ساختیم
همان تیره بختیم کز روز | شب غم سحر را سحر ساختیم
دعا دست چشمی ما خاص ما | اثر را رهین اثر ساختیم
نکو شوق نکند آسوده | که با صبر را پرده در ساختیم

16

هوس را فند مساعدت گر بدست | تواند شروست حسرت شکست
رسانی چو نوبت بروی کشی | نهالی ز اهل هوس چون حبشی
سخن گر ور آید ز بوس و کنار | بلک مست گردید معذور وار
نهاد دست تا خ روتان بیش | نگو برزند غنچه امان خویش
ز آرام افتاده آرام من | نگر ریختی شوق در جام من
ز کیفیت حال غر لست کال | شراب دم صبح روز وصال

لبم لعل از آن می دو آتش نهفت | که از خون یاقوت خاکش نهفت
نمی شربدم غیر شکرت رکام | که از التفات تو دارم بکام
شراب نظر باز ساقی گزین | شراب و طرب پرور چون همین
شراب زمین چمن باغ کن | شراب سهیل یمن داغ کن
شرابی که طوطی رساند رحش | شرابی که سازد و هنجار خوش
باین تلخی و خوشگواری شراب | ندیدا است چشم ستاره بخواب
گوارا نباشد شکر آنچنان | نگر ریختی ز هر چشمی بر آن
درون ... ز تو گردیده مست | نمی آیدم شکر لطفت ز دست





زمین بوس درپیشگاه زمین — مربع نشین سریر [illegible]
مهین سرور لشکر چار صف — بهین گوهر قلزم نه صدف
سر سرور قبلهٔ مقبلی — یمن زور مندی آل علی
در اقلیم حشمت سکندر حشر — [illegible] جرأت تهمتن جگر
به تشبیه لفظش گهر قیمتی — به تعریف جاهش سخن [illegible]
موشح به نامش کتاب نسب — مفتح ز کلکش حساب حسب
برانداز افسر خسروی — پناه ضعیفان به بخت قوی
بلندان به جیب بلندیش پست — [illegible] فلک زیردست
زمین [illegible] مکرمت — فلک پایه [illegible] مرتبت
زحل بر در خرگه احتشام — غلام غلام غلام غلام
عطارد در ایوان [illegible] — [illegible]
به بزم طرب زهره [illegible] — [illegible]
سلحشوری عرصهٔ روزگار — [illegible] خنجر گذار
[illegible] شاطری بر سپهر — [illegible]
شب و روز گرم تلاش رکاب — [illegible]

به چوگان او برق راه گوی — قمرگاه چوگان شود گاه گوی
خروشنده چون کوس ظفر [illegible] — [illegible]
ز انصاف و ظلم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بعرضی رود نیل مصر کرم — که صد قلزمش گم شود در شکم
چو بر نامه جود خاتم زند — دم مهر دارش حاتم زند
[illegible] — [illegible] کواکب [illegible]
قلم گر کفش نکته پرور شود — [illegible]
[illegible] — [illegible]



ثریا جنابا فلک درگها
ز اسرار شاهنشهی آگها
شهنشاه ایوان احسان تویی
همه پیشهان صاحب خوان تویی
نماز شهان پاس فرمان تست
بلی قبله ملک ایوان تست
ز تخت تو بالیده ایوان ملک
بعدل تو تازیده ایوان ملک
ز رمح تو پر مغز بازوی فتح
کمان تو معشوق بازوی فتح
زاندازه تیغت خطر در دماغ
باواز کوست ظفر در سماع
خدنگ ترا زخم مریخ دوز
سنان ترا آب خورشید سوز
حدیث مصون از کم و کاستی
کلام تو مصدوقه راستی
بوالانژادی نداشتی خلیل
سخن ور ثنای تو کردی [illegible]
ربوده شکار تو بهرام گور
نظاره کردن فراز در گور
چو تیغت کند کار بر چرخ تنگ
درآید بدم لابه غران پلنگ
ستانند شیران گردی حیات
ز رمح تو بر شاخ آهو برات
بگسلند تند بر سر راه صید
خورد پیچ چون رگ بر اعضای خویش
زند بال تیهو باندازِ تو
که گیرد سر راه بر باز تو

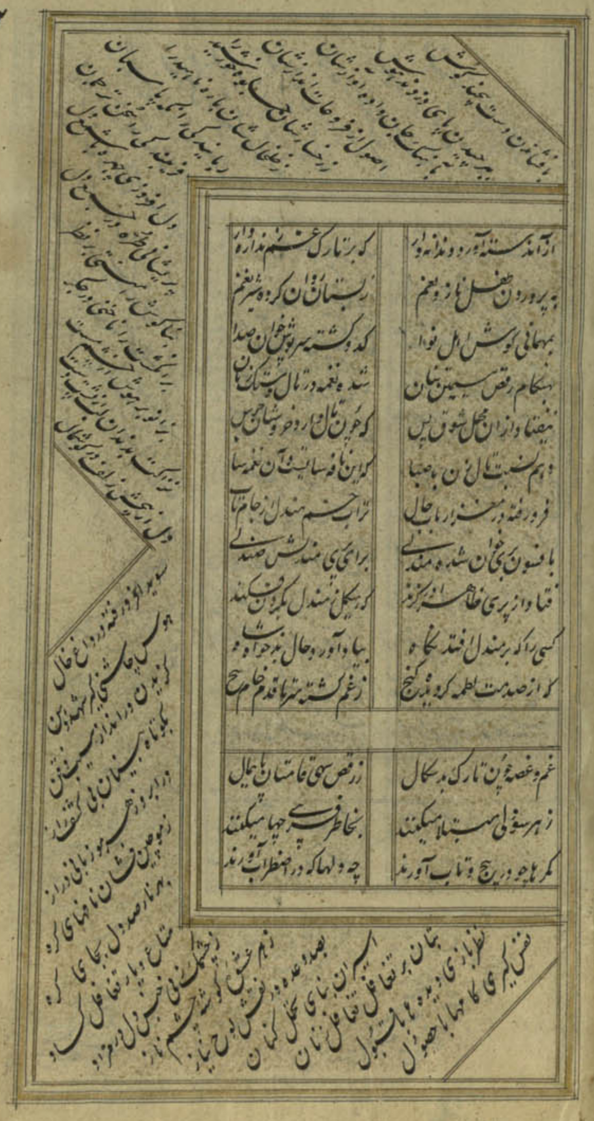
چو هر سوی پای تو ره من برد
ز غیرت گریبان گریبان درد
وهد زین هوس کهت از مهر [illegible]
که گرد و چو موی تو گرد سرت
چنان خاست از راه [illegible]
که خورشید گردید [illegible] کرد
رخ [illegible] معنی و صورت نظر
که عاشق شد از تو بر [illegible]
نداری اگر یکدم آیینه پیش
ستم میکنی بر نگاههای خویش
بچهر تو تا کرده آیینه خو
منوچهر افتاده از چشم او
ز حیرت ز عکس تو سر بر کند
برای سکندر ز جا سر کند
تماشا کند رشک جمشید را
بطالع کند داغ خورشید را
تعقل کند صورت حال خویش
ببالد نیازد باقبال خویش
برافروزد از شعله بخت [illegible]
ز تنگ [illegible]
که تا دور خورشید کنعان گذشت
چه گویم ز تلخی چه بر جان گذشت
دلم هیچگه بی غباری نبود
گل بر توم را بهاری نبود
بچم اقتد این تیره روزی نماند
جمالت ز شام سحر یاد ماند
خوشا احتشام خداداد من
بگرد و طلا خاک فولاد من
روی گر بمکتوب با من خطاب
بود مهر بر پشت از آفتاب



که هست ارچه کوتاه ایام وصل / برین وصل چون من نهم دست وصل
نمی بخشد ایام آن فرصتم / که چشمی کند آشنا حیرتم
ندارم بخاطر ز طی کلام / که در دل گره کرده باشم تمام
نیارم ز غم و قصه در میان / که لب را نماند سخن در دهان
چو نشنیده حرفم برآمد ز عیش / برنجد لبم از سخنهای خویش
ز دور شکیبم بیک جلوه راه / که نگذشت در دیده ام صد نگاه
خلالی شدم در حرم خیال / چه اندر بصیرت زخوان وصال
چنین حالم از هجر مشکل شناس / شه از حال آئینه غافل مباد
زهی روی آئینه روزگار / ز عکسش فضای جهان لاله زار
ز مجلس پای عارض لاله گون / چو آئی بعزم گلستان برون
صبا پیشتر رو بگلشن کند / ز هر گوشه آواز بلبل کند
بیام صنوبر نهد نردبان / ز قمری بالا کند دیده بان
رباید ز رخ برگها غبار / گشاید گره غنچها راز کار
کند خم بانداز تسلیم شان / دهد یاد آداب تعظیم شان
کند سینه خویش را همین باغ / که چینند بران نعل رخش تو داغ

زمان شد لبالب ز روز وصال / مه و روز و شب هجر از ماه و سال
جهان گرد غم از رخ خویش رفت / بباد طرب غنچه دل شکفت
لب غنچه شد لی های و هوی دررفت / گل خرمی رنگ و بو در گرفت
ز بس خرمی در مزاج زمان / حنا صاحب نشاء زعفران
بهر گوشه از انبساط نشاط / دل تنگ موران بپا مان بساط
رزوی تابان کار نغز تر / نفرت دل البسته بر مغز تر
بعهد زمان موم در آهنی / پر از دوستی خاطر دشمنی
کمند آشنا طرفه نخجیر عیش / صبوحی کنان گرم شبگیر عیش
بشکل عروس رجا جلوه گر / که گردیده پا بسته هوش شوخ تر
چنان روز و هفته و شیخ از دوال / که گنجیده در جیب عیش وصال
بقا رون عدو همدم و همزبان / ز بس گشته بر خاطره دگران
دل خصم در کون روزگار / چو چشم اسکندر آورده از چو غبار
چو بخت عدو فتنه مفتون خواب / سرای اسکندر چو چاکش خراب
برای بقای شه داد گر / دعا و در دعا و اثر در اثر
دعاهای ارباب حاجت قبول / بدنبال هر مطلبی صد حصول











شود دیده روشن ز خورشید شمع | چو از روی [illegible] جمیع
فروغ آنچنان افشاند او | که از زاغ بال چو [illegible]
چنان خاک خورشید سا شود | که خاکش سازند [illegible] شود
نگاهش بن باد آن اضطراب | که خواهد خود و در دل آفتاب
که سازند از شکل بستان تیر | نباشد عجب گر [illegible] شیر
فتد آفتاد نور بر یکدگر | که تا حشر هر شب بود صد سحر
برآرد سحاب چرخ آیینه فام | ز چرخی که در نیمه گردد تمام
شود پیر تو شام هنگامه بند | کند صبح از دور بر کره [illegible]
کواکب نیاید بر اوج نور | برآرد محیط هوا موج نور
ز بس شمع سوزان کند نور تاب | شود خاکها [illegible] آفتاب
تا از روشنی کس شود دیده ور | که گویی ندیدست خود [illegible]
بر این شب که همی شود دیده ور | ز پروین کند [illegible]
کسی را گر افتد برین شب نگاه | نبیند همه عمر روز سیاه
کند سایه شمع هر جا عبور | نمایان شود روز چون [illegible]

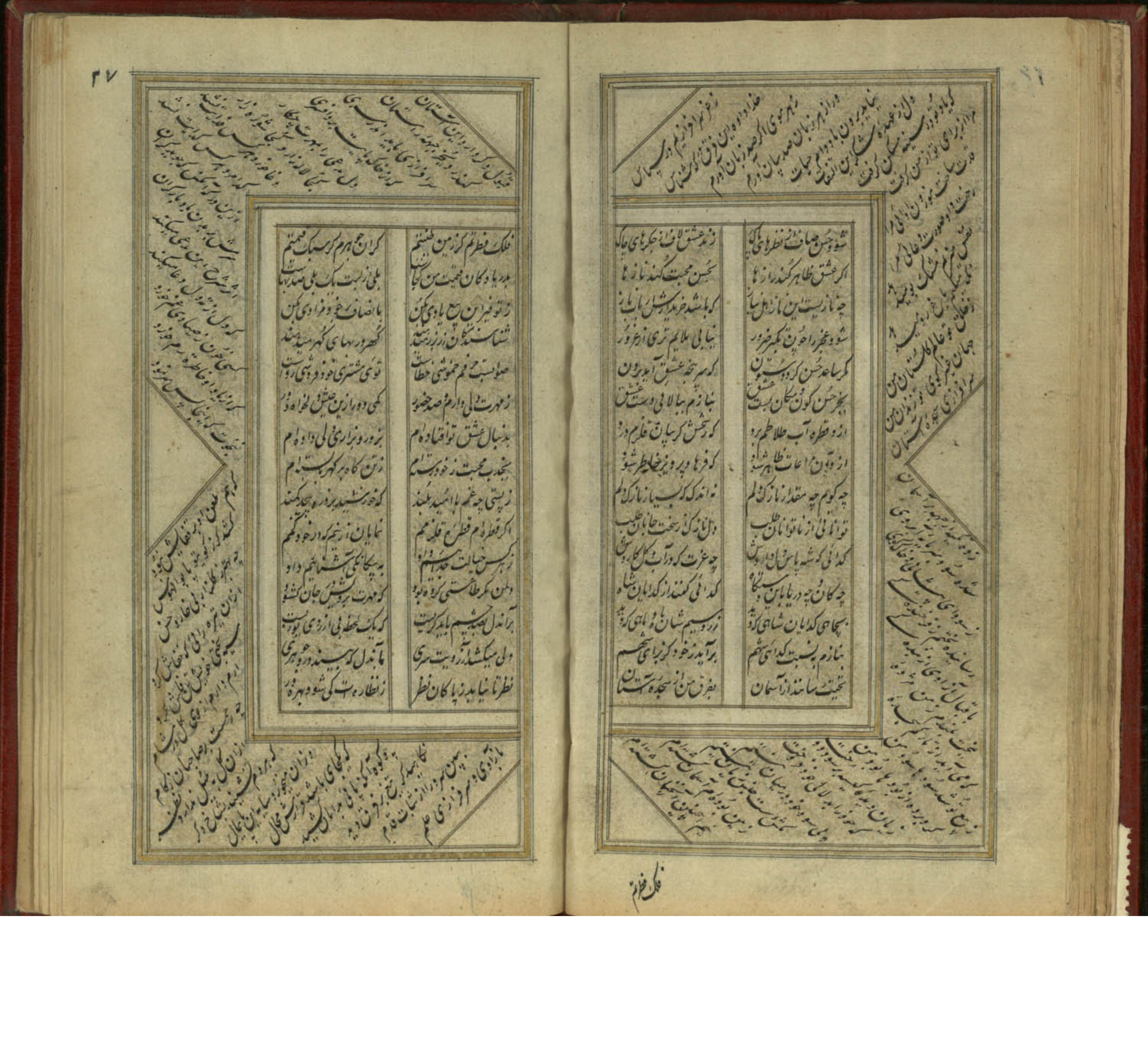
ز پروانه شمع پا و گل [illegible] | که پروانه شمع این محفل است
بیا ساقیا کامد ایام عدل | بنام لبالب کنی جام عدل
که از عدل [illegible] شه جم حشم | کنم از [illegible] رفع ظلم و ستم
زهی عدل پرور شه بی‌همال | که گر گم کند بچه خود غزال
کند در بن ناخن شیر نی | اگر بگذرد [illegible]
وگر بره و گرگ [illegible] میش | کند رم ز چنگال و دندان [illegible]
بخواب [illegible] | قفس بند [illegible] جان
ز پرواز ماند اگر کبک باز | ز مهرش نهد بر پر خویش باز
چنانست عدل تو در اقتدار | که [illegible] زنجیر دار
ز عدل تو جان [illegible] | ز نام تو بر بان پاینده [illegible]
مفهوم عدالت [illegible] | و ده صد [illegible]
چو در وصف عدلم بتقریب این | کنم [illegible] از شاه ایران زمین
خدیو فلک رتبه عباس شاه | که در برج [illegible] ماه



بسرپنجه چنگال خان بازها / هوا شد [illegible] پروازها
غزالان شهری بدام نظر / غزالان گرفتند در دشت و در
بنخچیر که داد شاه [illegible] / [illegible] جایگاه شیر
خدنگش [illegible] / ترازو شدی در درون گوزن
رباینده [illegible] / تراشیده از سینه کبک رنگ
ز مهرش [illegible] آهوان سوخته / [illegible]
ز پیکانش [illegible] / زره چین سوفار [illegible] پلنگ
زصید [illegible] شاه و [illegible] / چو کرد دید خالی [illegible]
باهنگ شهر از بیابان و دشت / سپه [illegible] کناره [illegible] گذشت
فغان عجوزی سر ره گرفت / عنان تکاور شهنشه گرفت
نظر کرد شه دید بیچاره [illegible] / سراپا فغان از ستمکاره [illegible]
نهان چهره در کرد مظلومی / ز مژگان روان اشک [illegible]
زلیخای [illegible] پیکر دلش / نهان [illegible] یعقوبی در گلش
[illegible] راند شبدیز [illegible] / که در زیر رفتارش [illegible]
بروشد چو جان بدن مهربان / بپرسید احوال و [illegible] زبان

ز جوش غضب آتشی بر فروخت / که بر چرخ [illegible] فلک پر بسوخت
ز هر سوی راه نظر می گرفت / که در هر که میدید [illegible] گرفت
[illegible] یتیم از جیب آن شاه [illegible] / [illegible] خشک و تر
[illegible] آن شه چنین چاره ساز / که آبی بر آن ریز و از خون باز
بدستش یکی باز [illegible] بود / که از سینه [illegible] باز بود
بچنگال [illegible] افکند / [illegible]
پس آنگه ز لشکر سر باز خواست / زهی شاه عادل زهی باز خواست
بیکدم سر باز چندان برید / که آن عرصه [illegible]
چو از حکم دارای کشورستان / سر باز [illegible]
بنا و عدالت چو گل بر شکفت / [illegible] عقد [illegible] گفت
اگر بود مرغ تو [illegible] / که این بچهها در کنارت نهاد
بتوفیق آن معدلت [illegible] / [illegible] کنجشک و باز
برآورد کوس عدالت بنام / [illegible]
[illegible] اگر ابر عدل شهان / گیاهی نروید بباغ جهان
شود ملک روشن [illegible] عدل / سعادت شکار است شهباز عدل





شود حسن صاف از نظرهای پاک / زند عشق لاف از جگرهای چاک
اگر عشق ظاهر کند رازها / بحسن محبت کند نازها
چه نازیست این ناز اهل نیاز / که باشد خریدارش بی نیاز
شود عجز را چون تکبر ضرور / بنا بی ملایم تری از غرور
اگر ساعد حسن گردون ستون / که سر پنجه عشق آید برون
بجز حسن کون و مکان بست عشق / بنازم ببالای دست عشق
ازو قطره آب طلاطم برد / که از بخشش گریان تلاطم در
ازو آبرو اعانت ظاهر شود / که فرهاد و پرویز خاطر شود
چه گویم چه مقدار نازک دلم / نه اندک که بسیار نازک دلم
توانائی از ناتوانان طلب / دل نازک از سخت جانان طلب
گدائی که شه پاس شان دارد بیش / چه عزت که در آب و گل کار و بیش
چه کان و چه دریا بآن بینگاه / گدائی کنند از گدایان شاه
بجاهی گدایان شاهی کرده اند / زر و سیم شان از ماهی کرده اند
بنازم به نسبت گدائی شهم / برآید ز خود گر برای شهم
تحیت رسانند از آسمان / بفرق من از سجده آستان

فلک فطرتم گر زمین طینتم / گران جوهرم گر سبک قیمتم
بدریا و کان همت من کجا / بلی نسبت پاک بی صدبها
ز توفیر این هیچ یاری بکن / بانصاف خود و فرادی بکن
شناسندگان زر ز رهبت اند / گهر وربهای گهر سیاهمند
صواب است حرفم چو هیچ خطاست / تو هی مشتری خود فرهی رواست
ز مهرت دلی دارم صد جنون / کمی دور از عشق لکواه دو
بدنبال عشق تو افتاده ام / بزور و نزاری دلی داده ام
بجذب محبت ز خود رسته ام / ز تن کاه بر کهربا بسته ام
ز پستی چه غم با امید بلند / که خورشید بر ذره بخشد کمند
اگر قطره ام قطرۀ قلزمم / نمایان ز نیم که در جو و گم
ز هرکس خیالت جدا ... / به یکتائی آشنائیم داد
دلم مکر طاعتی کرده بود / که مهرت بر و پیش جان گشته بود
بر آن دل بچشم باید گریست / که یک لحظه بی آرزوی تو زیست
ولی میکشد از رویت سری / ما آن دل که بیند و رو جوهری
نظر تا نیاید ز پاکان نظر / ز نظاره ات کی شود بهره ور

اگر قطب بودی بحر که بدزیر — زجاجه حقیقتش بودی گزیر
بکشتی ست بذوه بی لنگران — زند گاه بر کوه بی لنگران
بدی از بدان میکشند بقام — نه بدیم که دشمن شود [illegible] کام
بکوشش نگرد کس نام ان — تقدم نمی آید از [illegible]
چنین معاند خبان بیشه — سبک رخ و دریل گران [illegible]
عدو از ورم بدن پر پست — چنین فربهی بدتر از لاغریست
ول زر پستان و روغن [illegible] — ول مهره در زان [illegible] است
محبت برآید ز دل شود [illegible] — که از زر شود و گمشوده [illegible]
سقیمان کوی وفا بکرند — اسیران عشق [illegible] بگریزند
نه از طوقیان زر و آهنم — زرد که هاست زنجیر در گردنم
رگ و ریشه کرده چو زنجیر کس — نبرد بوبان [illegible] کس
محالست این سعی کس چون کند — که قمری سر از طوق بیرون کند
ندامت چو طوطی برآرد نفس — زبان و پر خویش ساز و قفس
زجام تو ستیم جمشید کیست — برو بیتو محوییم حور [illegible] کیست
نه بینم دگر چهره مهر و ماه — که بر دیده ما دل نباشد نگاه

[illegible]

زبادی محشر برآرم فغان — که خاکم برآید از این آسمان
کند خاک من آن زمان خبر باد — که گرد تو گرد او اندم گرد باد
بکوشد و بندم اگر شسته شوی — همان خاک کوی تو آرد بوی
گرفتم مرا هست پای و کر — خراب کوی خود نیست جای دگر
غریب است و بیشیاد وطن — غبار غریبی است یاد وطن
به بیمار لطف طبیبان خوشست — وطن در دل غریبان خوشست
چو نفرین غربت از این بتر — که گوید یاد وطن آنچه [illegible]
چو حرف تو بالت شود همزبان — ز حرف همه مهر کرده زبان
فراموش گشته اهل غرض — که یاد تو جوهر شده دل عرض
بده ساقی ای اختر تابناک — باین تهمت آلوده از این خاک
که مستانه جوش بسیار [illegible] — نی خشک کردم بر آتش زنم

نه گر عذر [illegible] چه از من شگفت — شکایت سر آغاز گفتن گرفت
شکایت کنم اول از بخت خویش — که روز مرا کرده چون بخت خویش
لبم خشک کرده از آب [illegible] — غمم [illegible] بیدار از خواب او

[illegible]



دل ابلغ طبعان آزرده کی
فنا و آسیب پژمرده کی
بهای متاعم اگر کاسد است
غمی نیست غم شادی حاسد است
بسیلی کنم سرخ رخساره را
چه حاصل عیانست آثار درد
بنحاشا که ملسازم جگر بهمان
علم میزند دود بر آسمان
فرو میخورم غصه سینه در
که از پرده نالم نیستم بدر
ز بیم شماتت بخون می طپم
ز خصمان نهان درد دل می طپم
ته بار محنت کمان میشوم
ز بیطاقتیها بران میشوم
که کام و زبانی بغوغا دهم
چو دیوانگان سر بصحرا دهم
بدل گر زغم گره میکنم
بجان آه حسرت گره میکنم
زنم آتشی خان و ره هجر کام
که یاد گزیدن زلعل تو کام
بچینم چو زجوش انم جگر
که از مرغ پر بسته ام بسته تر
وفا طاق کرده ور گردم
فره چید صد کوه بردامنم
بیازو دی ال ز ور غم سبرم
که زنجیر امید و رسیم درم
ولیکن محالست وارستنم
که هر مو کمندیست در بستنم
رونیست و حسبان این ستم
کرم کردن از طبع سان دوعدم

سری در حکیم ولی ریش کن
تو خود کردن شکوه از خویش کن
سرو کر از این بخت ناسازگار
که ز نیسان ... کارم آخر آ
چه دور است لیکن ز لطف این عتاب
که بر تابد از روح زهی آفتاب
که میگوید این حرف و راه است و
کی از قطره دریا در آید بشور
خرد خنده دارد بر این ماجرا
که گویند بخشنده شاه از گدا
ز من گرچه چندین فضولی خطاست
ولیکن در این جرائم عذرها بست
زبانم دلیر اینچنین در سخن
شد از حرف ازرنت منسه حرم من
عطایت که راحت بجان میکشد
طلب را سخن از زبان میکشد
سوالم از آن هردم افزون شود
که جوهر سخای تو ممنون شود
دهد صد حلاوت زروی تو رو
ز آیینه طوطیست گفت و گوی
کجا میکند گوش بی قصه گوش
که گویند اهل سخن را خموش
سخن سنج دارد دو رشاه پور
چه سازد نسازد گرا بخشانار
بباطن ز نور غنی ظاهر است
گر لب اینچنین بر سخن قادر است
نبودی ز نور خصتی گر نهان
سخن خود شدی مهر زرج دهان
ندارند ظاهر پرستان خبر
که هست این عتاب الطفان کر







براطراف آن نهرهای روان / نمایان چو از آسمان کهکشان
فلک سنگ سنبه ز اندیشه اش / که بر سنگ نامد ز اندیشه اش
عدو زین فلک زیره احکام نیست / که اختر بر آن غیر بهرام نیست
بر و نصب از هر طرف توپها / برای دژ کفر سرکوبها

بگویم ز تعریف توپ بزرگ / ز توپ بزرگ اژدهای سترگ
از و بیجه و ز شعله خشم و کین / و زو دود آشوب در آستین
برای عروس زمین خال نیل / پی دیده دشمنان نقطه میل
بهر دوستش از دشمنان مشعلی / تن هر سوارش از او زخمی
قوی پنجه نصرت بازوی او / سبک کوه بهر و تر از روی او
ندارند شاهان دیوان ملک / چو او دشمن افکن مهندان ملک
از و دوستان فتح تهمت اشتغال / و زو قرعه ملک فرخنده فال
شهر و کرسر خویش کبر و بلا / که ورد و از و عافیت مبتلا
بدر بود و آتش ز آهن تنش / یکا یک به میکشت پیرامنش
اگر مهره هایش بدر یافتند / نهنگان مهر را بما لا فتند

بیا ساقی ای لعبت سینه صاف / از آن می که با گنجه دارد مصاف
بده تا ز احوال کین پروران / بگویم پی عبرت دیگران

مشو در پی و تلخی چو خصمت که رست / همه آرزوهای خود را گسست
چو از زور خشم تو گوید زبان / ز تار یکی حرف مید زبان
ز پیچا صبای خصم حسن من نهاد / همه کاه یار سینه [illegible] داد
جز این نفع خصمت ندارد ستیز / که در قتل خود تیغ کین کرد تیز
عدوی تو گر آتش کین فروخت / همین خویش و در آتش خویش سوخت
خس و خار را نیست زین شعله بیش / که بر ابر و از راه آسیب خویش
فضولا او کر رخش در عرصه اند / حسابانش علک برخود و فشاندند
و و روزی پی کرد خرم نعیم / چو فرجه شد [illegible] ازو رم
بنازم چه خوش تیغ کشش کفک / که غافل شد از شعور حق نمک
نداند اگر غیر مقدار خویش / کند عبرت ایزدی کار خویش
نهاد و ز کف تیغ کین خواهیش / ز راه ببر کمره او پیر آهیش
بکفران شد از روزی ابهار تی / نهالیست کفران بش کار دست

[illegible]

سراپاش از گوهری قصور — شود غیرت کردن کوشش چو ر
چو ور کرد دولتش مقبول — نیفتد از و نارسیی قبول
چو برهمت کرده جوش و گر — نماید بصد درشتی بیشتر
رخ از خشم چو گردد از نگاه — بچشم خوشش زشت گردد نگاه
نسازد نهان گر ز آینه روی — ز شرمندگی سازد آینه روی
نماید بلی ظلمت فرمش — چو در صحن کاخ و آرند پیش
بخصم تو دوران چنان بار کز — که سازد بروز هزار تیغ تر
شود نسبت بهر فتادن بلند — نگردد دلیر از جمند ار جمند
ندارد نور در قلب عمر و زن — فتد زر تو و اندر بلای کند از
نیاید تند تهی پر زنا پر — سیاهی ز شیر و سفیدی ز قیر
بمکر و حیل کی توان شد دلیر — که روبه بود روبه و شیر شیر
کبوتر که با باز بازی کند — بخون دل خویش بازی کند
بجهد اتفد ایام محنت گذشت — زمان تمناست حسرت گذشت
دل عالمی از جفا شد فگار — که لطفت برو مرهم خود نگار
دران چند کز بی مصلحت — نبودی در آرایش مملکت

[illegible]

[illegible]

نبازای سر بر ثریا نشاند — که حق یافت بر مرکز خود قرار
ندارم گمان منکر این سخن — که تا گشته پیدا زمین و زمن
باین سرفرازی نبوده کلاه — ببالیده کاه اینچنین هیچ گاه
درین حیرتم کز جناب تو دور — چسان بود درین شمس نعمت صبور
بحاجت گر گرده چست آسمان — که هر طور کوشش کرد چسان

در اندیشه شعر بودم سحر — که شعری برخصت در آوردر
بیندد وجه تصدیع سفت — زرفتم بعرض غرض بر شگفت
که ای شاعر شاه شاعر شناس — ز لطفت فلک وار و این التماس
که اندیشه در حق او کنی — بدو بخشش ابتدا پرسش و گنی
ز خجلت نظر بر زمین و خست — ز بس خامی خویشتن خسته است
نه انجم که چندین عرق میکند — ز معذرت بر جستن میکند
از و رفته آرام و صبر و قرار — نهاده است بر بیقراری مدار
قدش هر دم از غصه خم میخورد — بخاک ره شه قسم میخورد
که کرد و مدارا با اهل نفاق — مرا نیکید و ز جفا و نفاق

[illegible]







تماشای او سر به سر بخشش نظر | شب پیکرین راز و زندان حجر
بسان نگاری ز نقش و نگار | پی گلشن دیده صندل بهار
مرصع سری از سرش بهره یاب | فروزان ز برج شرف آفتاب
کیاهی شعاعی بجا رزم فلک | در او کرده وا آهنین کجک
ز زنگش قمر در کمی همسفر | که تشبیهش آید نکو همسفر
جلاجل چو فرمایش شهریار | گشاد آسمان اختران قطار
شود اطلس چرخ زینده تر | برای حیتش گرشود آستر
چو آواز خلخالش فرو رود | ز گردون بیاورد با هند طوق
سپهر از سرافرازیش در حساب | ز جو کنید ... برآفتاب
به مشاطی از سر همه رنگش خجل | تا به چشم خورد روشن از حسد میل
درختان صندل عیان از دهان | ز خرطوم او ماریچان ...
سرش از کدوهاست خنجر مثال | تل هیکلیش صندل و زنگ نال
بحیرت ز خرطوم او چرخ دون | که چین کرده بست همچنین آستین
چنین کرد چین شکن در وی | که ننگ داشت ... ارزنی باز
چو ز ماهی کم خواب شب زنده دار | سبک رخ فرمان بزرگ و بار

برش گنبد عالم عقل و هوش | چه درهای یکلخت از در گوش
که خواب سپهر سرش بکند | یکی گوش ستبر گرایک ...
از او کوه کاهیده در برتری | عیان تیغه پشتش ز لاغری
شده فیل کردش نایب مناب | دو دندان اگر بودی از آفتاب
پی راتبش هر شبی آسمان | گشاده زغربال از اختران
شکسته مه و سپهر گندو | ندارد چنین شعله سرچ و ...
بکاوش نا گشتی بحر و بر | تماشائی از دیدنش چشم پر
جاگشته چون فرازش نشان | نشان داده از کشتی و بادبان
نکه تا نگشت ناگرد در بحر و ید | چنین کشتی چار لنگر که دید
بنیران ز جیش ... نشند | بیا سنگ آهن که موج عنبر گشند
چو کرده خرامان تن فروشان | فلک پیش پشتش دو چاووشان
فرو رفته در پا حلقوم او | که دید آب ز روی خرطوم او
کرت هست کبر لی در نفس | تعریف خرطوم او در نفس
ز گوشش سخن عرض کن بر زبان | شود گفته ات همین تا در جهان
از او گوکه کردو سخن زو زبیت | و در پیش که کرده ... سر بلند



بدریا مگر آب گردد فرون / که چیزی ز عکسش نماند برون
کشد عکس خود گرز دریا بدر / فتد آب صد زینه تا پشت تر
زند بر جگر کوه ازان نیش زین / که نقاش نقشش کشد بر زمین
نگارش علم دمی شد فتاد ازان / چنین بر دلی عالمی شد گران
بروز تکیه جا ز ابدن رهن شد / شب از سایه آتش جهان بهمن شد
اگر سایه او گرانی کند / زمین ناله ناتوانی کند
سبک پی نیوشیده گرگاه گاه / فرو رفته ها واز گرانی براه
اگر سایه اش گشته دریا نشین / شده موج چین جبین زمین
هوا در زمین رفته چون نم فرو / اگر مانده در زیر پهلوی او
نهد پهلوی از سوی مشرق بخواب / بمغرب بر آید ز سینه اش آب
گران سنگ زنجیر آوانچنان / که گاه نهادن بسنگ گشته ازان
تعجب کنان عقل در کار او / که چون بسا شد بیشت و بار او
خود از حیرت خشه خویشتن / فرو مانده انگشت ها در دهن
بناورد با خویش آن دستگاه / که گنجد تماشای او در نگاه
بنالیده از دولت شه چنان / که زنجیر زنگش شود کهکشان

نهد پای چون در فضای حرم / کند جلوه طاوس بر جو خرام
باو واز زنجیر افلاک در / چو انگشت در شعله چالاکتر
کر از جوی خرطوم آب ورند / بجای گیا اژدها بر ورند
بدرباش ز موجه شکلی بشست / که طاوس نقش ورپر شکست
و پیرانه گردد لب اتمکیر / ز خرطوم راند قلم بر حریر
فشاند چو بر تارک جیش آب / بجوشند فواره های آب
بعکس است چون کار هندوستان / برد آب بر بام از ناودان
ز آبست و ندا آتش در اجتناب / ازان خود دو ایم بما شود آب
زوند آتش پر غرور عصا / بباز و بخرطمی خود قضا
بکبتیش در احتساب اشتلم / کند وزره کاری هوا را دوم
چو وارد بستی مری موش او / دهد یاد از برگ زرگوش او
بگردن نیو چون صد و شمش / سطر است ازان چنین گردنش
زر شاست بر صرمان خم سیل / رو نهست از و در کهن رود نیل
دهد خاک ایران توران بباد / ور انجا گرش آید از هند یاد
کند دهر در چشم دشمن سیاه / دود چون بستیه در قلبگاه







ز تیزیش عشاق در نقطه اند / ز رشکش از سخن مهر گفته اند

بسوزیش گیتی بسینه از تیز تر / نگاهش فتنه پیش یار ریز ریز

چو این گوهرین تیغ می ساختند / پی آتش الماس بگداختند

چو در قیمتش لب گشودن نهند / طلا را ز فولادش آهن نهند

زمانه بکانون فتح و ظفر / ندارد ازین شعله بیرون شرر

در اکسیر فتحش سیماب شکیب / نجوید ز رشکش دشت ازین آب حنک

گرو از استخوان مغز دارد مکان / مکان می ارد و نه مغز از استخوان

نگهبان او رو کار اسلام راست / چنین فتنه فتنه کش جو در کجاست

باین تیغ بس گنج پر گوهر است / باین تیغ بس خیره سری سر است

باین تیغ و ستیغ گوهرفشان / باین نخل هر جا ثمر ها فشان

از و بر سر اهل کین ها جستنی / از و کار خصمان بی شکستنی

ز ایام جسته تا بدین دور کار / برایت زمان بوده در انتظار

جهان از شهابت اگر بر گزید / چه منت درین صرفه خوش دید

فدائی تو در کارها یار تو / که شد ملک آباد از آثار تو

بیا ساقی ای زینت شهر کوی / بشهر از تو آبادی آورده روی

ز خجلت شود آب گوهر / گند نوک شفقت گر این آب زر

چکانیده بر صبح صفوت صفا / هر اختر که عکسش در آن کرده جا

که چون زند زاهد شود صاف او / صفا بر زبان می آرد این لاف او

نخلهای نخلش گوارا شود / چو صبح از و نکته آرا شود

شکر آرد از تخم حنظل ببار / بشیرینی گرمیش شوره زار

نجشاند اعرابی آب شور / شکر گفتنش در عذوبت مشهور

بوزن است کمتر اگر کمتر است / ز آبی گر و خضر جان پرور است

که با خاطر [illegible] باد باید / بجمع غریبان جهان ساز کار

کند پیر طفلانه نشو و نما / هم آتش بقا پرور و هم هوا

فشارند گر مشت صد جان چکید / هوائی گر آب حیوان چکید

ز پرورده گلشن کی اعتدال / از و عیسوی دم صبا و شمال

لطافت مشرف و شریف او / نفس روح پرور ز تعریف او

که وا ورزد از بهاران نقاب / جهان در نمودش بنا ز آفتاب

صبا را جریره هو انگیخت است / بگلشن ز شبنم از خوی بر انگیخت است

شنا ور بهر کوچه صد نو بهار / ز موج گل و لاله در مرغزار



گذشته می از نشاط آستلم / فرو برده سرو در گریبان خم
مغنی بو بهی و راز گروه‌ها / که نی نغمه پیچیده در پرده‌ها
شب و روز در کار و عید و عید / مه و هفته بر روز نوروز عید
و هر گرگسی را غمی خاک مال / بر رویش کشد آستین شمال
چنان خلق آسوده از عدل شاه / که مجمر ز مه آه و قوال راه
ندارد غم از اهل این شهر / طبیعت زر و زیع غمهای دهر
گرانیست گرا و در اینجا کس است / از و باطن ملک ظاهر شده است
ز دولتها سفر کرده تنگ سفر / نجوشیده اشک و داغ از جگر
گر آید حدیث وطن در میان / ز دور غریبی نبالد زبان
بمیخانه پیر مغان ... / رساننده چون بوستان گل بگل
ز روزی تبان کارها نغز تر / بعزت دل از پیشه پر مغز تر
ز تسخیر هند از با حشام / اگر کان و گر بحر و در زیر دام
سپاهی بکفیل کفایت همه / رعایا رهین رعایت همه
حراست مفوض با من و امان / براحت همه غنوش پیر و جوان
سر کوی خنب با گران ... / نسیم در و بام شان نغمه ریز

ورش چون ... تو به بوسته باز / در و بامهای کوتاه و دستان دراز
دل خلق فارغ ز فکر معاش / برای کسان ... تلاش
همه پیشه‌ها همه مصلحتش / همه ملک ها طعمه مسلخش
اگر رسی در آسمان سقف او / و گر گوئی از بحر و کان مقف او
گشا و کف کرمت صرف خوان / مسلمان و کافر در آن میهمان
مگو از چه بزنکت مدد سبیل / مخوان قصه گنج خوان خلیل
محاذات این بقعه در آسمان / شود منقسم رزق اهل زمان
رباکو مکن رخش پیکار زین / که وارد از وی خیر حصن حصین
خلایق چو موم و مخ در رش / معمار الکف ندر آتش کهش
ز خاکسترش سیمه کرید / ز سنجاب خارش بهلو جلید
چنان تو وه کروید خاکسترش / که هر چیده اختر فلک از خاکسترش
باین پایه گردون نبالد وی / ز خاکسترش ...
از و چون بگجالی آید شمال / گشد سر در چین چشم غزال
از و شام در جیب امن کند / گر آئینه صبح روشن کند
چنان چو کیمیا زاده شسته و شو / گر از آب حیوان نشو نبند و

از شب چون





ز موی بنفشه سر و قدم | بهار گل عنبر سرشش در قدم
ز خورشید خیر شب اول سحر | نظرها خوش از دیدن خوش نظر
شقایق چو جوبان کلکاو روی | فزوده بهت در رنگ تقسیم بوی
نو هر گامی چتر طاوسی | ز هر غنچه تاج کاوسی
ز شوق تماشای گلهای تر | نظاره بهر دم نظر تشنه تر
ز لالش که زیر و عذار بر آن | ز عکس گل و لاله رنگین جهان
که هر جا فرو داده دم در زمین | زمین تا به گشته دیبای چین
[illegible] | [illegible]
از و آن درخشنده گی در شب [illegible] | که گرم شب افروزش از گوهر [illegible]
بان روشنی کز منش چشم [illegible] | کند مردمک [illegible] چشم مور
اگر لاله کرده از تر زبان | کند مغنی [illegible] کاری نهان
نیاز و کشیدن [illegible] آفتاب | از و عکس خم در [illegible] طناب
فتد تا بهش گرد آب نقاب | مراغه کنان [illegible] از بهر جا
به هر سو ز دهقانی صبحدم | خیابان خیابان [illegible]
اگر شام اگر چاشت از خرمی | [illegible] و سبزه ها شبنمی

اگر خنده‌اش [illegible] بچشم عتاب | شود کرده شاخ از بیم آب
گریبان شکافت چون هر و خنده | شد از سعی نشو و نما کم پیوند
خزان تا نتابد بستان فراخ | نهاده [illegible] گرز بر دوش شاخ
پی خرقه نخل خود [illegible] | از آن حقه باران شیرین [illegible]
ز پس تنگیها بار باب ورد | دم سستی ز دو رخسار زرد
بایں طبله زعفران [illegible] | [illegible] ز خنده گلها [illegible]
ز عطرش [illegible] | ز سیب ذقن [illegible] گوی
معطر چو چوب سمن [illegible] | از و لب [illegible] کام شیرین لبان
ز لذت چشیدن بکاشت از و | نکهت ختن [illegible]
[illegible] چنین و بلذت [illegible] | که این مشک [illegible] زعفران
برای مکیدن چو خوان می نهند | تبان راز بان و دهان می نهند
زبس کرده وصف خوش گفتگو | زبانیست تلخش بر آورده مو
با حباب [illegible] شهد [illegible] | که در کام شان چاشنی [illegible]
[illegible] | شکر چاشنی گیر [illegible]
بیازار کام زبان ره سپر | [illegible] چاشنی از شکر [illegible]

اگر خنده‌اش





پی خطبه اش تخت منبر نهاد / چه خوش دولتی [illegible] نهاد
چرا سکه از خنده نبود دهان / شد از نام [illegible] روشناس جهان
نیامد ز دیگر زر و در حساب / ندارد سها پرتوی آفتاب
چرا دین نبالد که زود در کهن / ز زربت شکن شاه دشمن شکن
ز وصفش زبان خطر افشان شود / لب از گفتگویش درخشان شود
ز زنگش نکه شعله آتش است / ز حرف عیارش نفس [illegible]
ازو گر چنین گفت و گو میرود / بزرگان [illegible] فرو میرود
شب عید را این هوس [illegible] / گر آدینه [illegible] از گاوی سحر
ور اقطار عالم ز آن [illegible] / که در مدحت شاه طبع روان
ظهوری که خود را طلا [illegible] / درین گفتگو و عوض [illegible]
چو همین است چشم طمع [illegible] / ازین زر کنم [illegible]
شود بر تن دشمنان داغ [illegible] / گزین زر [illegible] کنند داغ [illegible]
ازین سکه [illegible] / که گردد ز شرق و غربش روان
بکسب طرب [illegible] / جهانی بزرگر [illegible]
ولی خویش را زان [illegible] / که نام شهنشه بر او کرده پشت

بجنبد فقیهان صافی نهاد / جهان روشن از پرتو اجتهاد
چنان منطقی وار داد بیان / که پیش آمده منطق طوطیان
به نحوی ز حکمت سخن گشته صرف / که گنجینه حرف علت ز حرف
حکیمان چو من خلق فرخنده پی / دوانند صد چون ارسطو ز پی
اشارات شان گر بخشید شفا / مریض جهالت نپسندد دوا
شفا در نفس میمنت در قدم / بخضر و مسیحا قدم بر قدم
به حکمت علم چون برافراشتند / مرض را به پرهیز وا داشتند
که نسخه وادن برات مرض / نویسند بر جان اهل غرض
کنند ار بهر خاک ره شان طلا / [illegible] سر از سر خلق پا
بطبع [illegible] آرند نغز / [illegible] استخوان [illegible] مغز
از ایشان [illegible] بیمار دل / [illegible] اگر چه بیمار دل
اگر سعی [illegible] / چه [illegible] که فارغ ز عذر [illegible] کنند
شدندی اگر [illegible] چاره ساز / [illegible]
اگر گرد ره شان [illegible] / تب از [illegible] شیر [illegible]
زاهل نجوم آسمان آسمان / علو و شرف کرده [illegible]



اگر بر زبان لفظ خار آورند / از آن معنی گل ببار آورند
کدایند اما کدای شهند / برونند لیک از درون کهند
ز رخشانی معنی دلفروز / شب فکرشان روز پرواز روز
ز مداحی حشمت سنجری / همه صاحب فطرت انوری
همه خورده‌دان و همه خورده‌گیر / بیان دلنشین و ادا دلپذیر
از ایشان دو اهل کمال ارشی / خرد را بهر یک جدا نازشی

سر جمله عرفان طرازان فیضی است / که از شور او قطره در قلزمیست
ملک نام ملک سخن ملک اوست / سکون دل از جنبش کلک اوست
دلش کعبه راز راه وحی / ز طبعش کمالات انبوه جی
فلک سخره اوج اندازه او / ملک غرقه موج پرواز او
مصفا دلش از غبار نفاق / چه نسبت بحر را با غبار
چنان محو در خاطرش ما و دوست / که آب گلش رفته بر باد دوست
چنان پوست بر پوستش تنگ نیست / که در مغز مغز دگر ماند نیست
دلش آنچنان روشن از نور کال / که بر گفتنی دیده کردی نیاز

شکایت مکر دیده و گرد بیش / دلش خوانده در شکر در بیش
زبر مایکی گنج آید بیاک / اگر رو ورنش افکند جایی تاک
نجر سنج بش نیست کش در زمین / ندارد قناعت ولی در سخن
چو بر لعل معنی گشاید دکان / بدخشان بدخشان بر آرد ز کان
سمندی ز معنی بر انگیخته / کمانی بدعوی در آویخته
بنیروی طبع و زبان دلیر / حدیثش نجاید جگر گاه شیر
خرد شحنه طبع وقاد اوست / معانی ور الفاظ منقاد اوست
کم افتد چنین نکته پرداز کم / که تا زند از و لفظ و معنی بهم
ز مغز دل و جان سخن برکشد / بمغز دل و جان سخن در کشد
بلی حرف زانجا که بالا رود / چو آید فرو تا بانجا رود
ندارد بر آینه زنگ گزاف / وزو ون کرده از نور انصاف صاف
بحسین چو پر مایه راند نفس / ندارد بجز حق تعریف کس
سخن بود بیمار و بیمار سخت / وصیت کنان فارغ از سعی بخت
ببالین و پاس یاسین چو خواند / خدا از برای مسیحا رساند
فرو با همه حشمت و شان خویش / ز دیوان او و دیوان خویش



تب حرص طبع به تا کاشم نبرد / دم صرفه هرگز معاشم نخورد
بد افعال آن کس که دارد نگاه / زر سرخ از بهر روز سیاه
نیایم بشکل عصا دم بدست / که در جبهه کف شاد هم هست
براحت طمع کشته‌ام تخم تمام / ز ویرانی خویش گنجم تمام
نخواهم که گردست گرم طلب / که نگداخت در چشم زشرم طلب
گرفتن ندانم نه خاطر بجاست / توان امتحان کرد خازن کجاست
نیایم بشیرینی زر بشور / نمیخواهم اما تو میده بزور
نیارم گذشتن ز حق اوا / که حق اوادا باشد قضا
نبخشد اهل طلب در تعب / اگر بار و کبر ندارد ز طلب
ازان توسن چو چشم کرد گرد / که چه گو نگوید گدائی نکرد
شو و نوبت هم سخن شاعری / کنیم خویش اگر ز خواهش بری
بنای طلب گرچه دام پای بست / که دانی درین [illegible] هم هست
نخل طلب هم برگ و شاخ / ولی چون گشایم زبان در اخ
هم در یکی مصرع تنگ جای / زر و خلعت باغ و پست سرای
باین گفتگو چون بخش شاد علم / تمثیل گشت این حکایت رقم

بغربت تن آن خار گفت ای غریز / یکی ارزو کن ازین چند چیز
غم منزل ار طاقت گرد و طاق / گلیمش مهتاب بر طرف طاق
وگر داغی از حسرت مرغکی / بکش داغ خمکیک بر اشهی
ورت در سر افتاد سودای باغ / برو بر خور از نخل عشق و فراغ
بصحرا خوشی پیش کن کله / بنه بر رگ گرگ غنچه
بغل گر نه بگشای بر طلعتی / گرامی تر از وصل مه طلعتی
وگرنه بمشت زری خوه باز / بزور رش به پیچان سر دست آز
بپرس آرزو وی لب از لت / که بی انتظاری شود حاصلت
چو زد خار گشت این سخنها شنفت / گل بذله گوش در هم شکفت
که ول را بخواهش چنین کرد سر / که در جیب خلعت کنم مشت زر
کشم زیر ران مرکب تازه داغ / ز منزل دوم کلمه را سنج سبی باغ
سحابیست از ذوق روی آم / فرو ریخت از لب بلی نعم
بگفتش چه مست تر ازین خطا / زیاده بستان زین هوس بهما
چو شد کیمیای سخن جلوه گر / بیک لحظه گردید کارش چو زر
بحسن ادا چون سخن بیشتر / تمنای او سیلی زر نخورد







تا آنکه در خاک شیراز بست / دو گلدسته در گلشن زار بست

کتابی هوس گشت در دل حسن / که مقبول بود پیش خسرو وش

بشیروان شروانیان ایشهر / بطفلی بجا قاآنی آورد پیر

خیابان فاریابی از وره مرز / اگر گوید در کعبه شعرش مدد

باهل صفاهان رسیده مثال / رقم شد کمیل کلک کمال

بخمخانه جام شد جرعه نوش / ز ته جرعه اش ظامی آمد بجوش

برستاق قاین فتادش عبور / ظهوری از و کرد شهری ظهور

نظر بر حوینها توانی نکند / بعشق یافت صید کرد و بکمند

چرا کس نصیحت بدنبال او / که پیش افتد از جو باقبال او

از آن کرد دل شکر شاعر او خوش / که هستانش کسته ستاد و خوش

بر دگر حسن او عاشقم / چه سازم نهان رازها عاشقم

بیا ساقی ایشوق عاشق پرست / پرستار شکر بیار دست

از آن نکته پرواز جامی بمن / که آیم بتعلیم خود در سخن

چو باشند زشمشاد وقد معتنم / بنالد شکر گردن و عویم

بمن با غزال سخن کشته رام / ز خود در رم کنیم همچو وحشی رم

حریفان جام می و لاله زار / من بهمتی نرگس پر خمار

از او گر کسی گشته آشفته حال / کشد پشت بر بی چو ابن خلال

کسی را که بنشانده از خویش دور / در خلوتش بسته بر روی خور

پری گر رسید پرده در پرده است / بنازم بخود از خودم کرده است

چو دیوانه کالم از و در سخن / ولی عقل دیوانه از هر سخن

چو در خلوتم مجلس آرا شوم / نشینم چو با شمع تنها شوم

خموشم چو آیم ز گفتن بجوش / ز نظم خوش گفتن چو کردم خموش

اگر باکسی هست روی سخن / تو گویی بر او کرده پشت انجمن

گلستان صحرا و باغ من است / شبستان و شمع چراغ من است

اگر گاهی از تلخی شهد دهر / خورم غوطه در کنج محنت بزهر

غمی گرد رآید بعزم الم / باشد دگر او بدین از کلم

در آید بشیرینی از در مرا / که گیرد سراپای در شکرم

نباشد چنین گرچه شکر کسی است / باین چاشنی زهر چشم کسی است



ضرورست پاس دل شب ضرور / بلندست شبگیر این راه دور
ز منزل چه پرسی ز راهی خبر / که پیموده شد میکشد زود تر
درین ره فتاده هر کس زره / پس افتاده گر گرد و پس نگاه
هنر کرد فرود درین پیشه را / دل شیر میباید این پیشه را
بترس از سخن ای سخنور بترس / گرت هست صد ترس دیگر بترس
نه آن لیست در پنجه هم دست شیر / هراسی هراسی دلیری دلیر
ز کاهل نیاید آبرو خاک کرد / تلاشی که کاهی عرق پاک کرد
شیوه قابلیت بکوشش جو یار / رود و اندرین کار از پیش کار
نه بیچاره زین طرف کنگر کمند / اگر سعی پست است فطرت بلند
در قلزم سفینه بر اوج / برآرد و اگر لاغری شکل موج
نداند کسی غیر ارباب سکر / که چون سفینه بحار تا فکر
حریفان که این می بساغر کشند / کباب از جگر در بر آتش کشند
و انم درین فن که نادر رست / که عاجزتر است آنکه قادرتر است
که دیده است ازین بیاده پرکارتر / که آسان نخستین ست دشوارتر
درین ره رفت خرد گشته گیج / سپهر چون نفس میرود مار پیچ

نخستین نگهم درفتش گنج / مرو دور بسیار از خود مرنج
معنی بیارای الفاظ چنان / که گردد بستایش ستایش گمان
اگر لفظ و معنی نظیر همند / یکایک و ای اسیر همند
تناسب بهر معنی عمده گیر / عروس جمیل و لباس حریر
چمن خیره بیاد زاغان ناب / که پهلوی خیره نشان مدار عنوان
اگر تنگ وزنی ندارد حروف / ز معنی تراشی ندارد حروف
سخن تا نگردد ز بس شهره بلا / قوافی زمین گیر و الکنی بهانه
تکرار اگر شد مکرر ردیف / ردیف حروف کی شناسد چه
اگر مهر لفظت بدل میشد / معنی تراگوش بر تار میشد
معنی وراآویز بارش نگی / بیاترا اگر هیئت تار نگی
خیالات چو موج جست از زبان / که تروبید کی شیخ نه بیچاره ان
بنیاد وی دوات آن قلم / گزوده سینه بختی افتد رقم
ور آب سخن آتشی بر نگار / که گردد بنفش شعله موج دار
چو خواهی که شهرت نباشد کنی / زبان پرور خاص خاموش کنی
بیاکی زبان معرفت زای کن / ورون چون برون خود آرای کن



اسیر سخن کرد و آزاد خویش
ز شهر منیش داد فرمان خویش

سخاوت نشین مجلس آرای هش
سبک سر نگردی گران پای باش

تغزل گزینی خوش آغاز دری
که باید کشد بار هر خاطری

بهر در مگیر ز دربان محشر
برو چین ابروی رضوان مخور

نخواهی که عزت رود بر کران
مهیا و رحدیث طلب میان

بحر راه کوی قناعت مپوی
کتاب طمع پاره کن [illegible]

ملفظ این گرشوی خامه سای
سر انگشت با خامه در هم مسای

چراغ سخا باش کو نور بخش
شب و روز [illegible]

سخی نیست اصلا نکو گم گشت
بصد نخل چو جیب گر حاجت

زرافشان تراز ماده خورشید الست
ورا تا [illegible] بیچه حیثیت

ز راه صبا گه طرف کش مشام
تخصیص کاین باغ گرام

ز خون سحاب این نشین نوبهار
بهر طرف [illegible] پیشکار

زبید حسن چون بی نیاز از همه
از و میکشد عشق ناز از همه

ستانی گر از بحر یکقطره آب
بچشم نگر مدت از حباب

چنان باید از گرفتن ابا
که هنگام پیری بگیری عصا

چو نفرین که خواندم بود در زبان
چو با خشک فهمان شعری زبان

چه غم زین عروس سخن راه ترا
که بر کور رو و قان سوی کار

بحسن تر رویه زبان تا زه گوش
زبان بیان کو نخواندن بگوش

و راز ز حریفان متاع زری
بگشتی خوش هیئت بی لنگری

بوسعت رو از تنگ ظرفان مباش
خس برد خرامان مباش

ازین نرم چشمان بحرف درشت
نباید چو گل از تف غنچه بحث

خجا دیده بیوست فضل از فضول
نگردیده ره و طعن راه از قبول

گرفتست در طرف این طرفه باغ
ز منقار هم بلبل آواز زاغ

نجر شکر ز اهل تحمل خطاست
شکایت بجانیست کم هم بجاست

پریشانی و حال ارباب حال
مدار مدار هم گریزی مثال

خیابان کاب و گل رانی لا است
هنر مشکبار اغنی لا است

هنر گریه در آستین آمده است
رخش پاک مسکین جبین آمده است

ز ایهت سست اینچنین گل امین
نثالی معاد وانصار عکس این

ده هر که جدار چارسوی قدر
رواج کساد متاع هنر

گرآرو بیا زار از و بشنوم
که صد جا نهم گوش و در گرو





لوای غزا باید افراشتن | که صعب است فردا غزا داشتن
خوشا کشته تیغ فرمان او | که روز غزا عید قربان او
برات زکوة از تو رد قبول | مکرر اعیدت در کرم فضول
ره کعبه خود جبهه فرسا شد | چنین خدمت داشت مجرا شد
برانگیز از چشم بی نم نمی | فرو بار در هر قدم زمزمی
براه آنچنان گرم شو قطع بار | که بر شعله ریزد شرر از غبار
خیابان همی کن از شرم نعال شتر | که شوئی خطا صفحه سرنوشت
هوس کرده [illegible] | گذشت است [illegible]
[illegible] | ز تنها که بر طاق [illegible] چیده
[illegible] | که دو کان زنا زبانی کشت
گر از باطن خود خطا بر روی | بمحشر کی از شرم حاضر شوی
برافتد گر گوشه از پرده [illegible] | خجل گشته رسوائی از کرده
چو تو کیست در نا تمامی تمام | حرامت حلال و حلالت حرام
زنا پاکی درون تو گردید پاک | [illegible]
نیابی کس از خویش بیدردتر | ز نست از تو در کار دین مرد تر

دل از غم چرا نیست خون در برت | که بگداخت شد آنچنان جوهرت
بداغ غم [illegible] ریش خود | همه رگ شو غوطه در ریش خود
غمی سود کن [illegible] هنوز | نه آنقدرها ز بانی هنوز
[illegible] | هنوز است صد عیب وارد [illegible]
بشیری برون آی از روبهی | بلند است فطرت مکن کوتهی
ملک طینتی دو چرا میشوی | توان نیک شد بد چرا میشوی
دم آز خوردی خسیسی حبس | بدان گوهر خود نفیسی نفس
پی صبر در خویش دوری مکن | [illegible]
طلب کن ز خود هر چه میبایدت | برین تخته وادی که میبایدت
ندارد خبر [illegible] دیوانه است | [illegible] یار در خانه است
[illegible] هشیاری از ظرف نیست | [illegible] یار و اغیار در حرف نیست
کس از تو براه قدم پیش نیست | قدم پیش نه [illegible]
بصحرای از خود گذشتن خرام | دو عالم بر آور [illegible] کام
ز نقل خود [illegible] | [illegible] از خود که در منزل
سبک پی برید آن پی کار جان | [illegible] بار جان

ز انفاس طیب اثر بد روی / گر از سینه داغ جگر بدروی
بکسب دل و باغی بسوز / همه گر بهار است داغی بسوز
ز غم سیر تیغ چند شرمی بدار / تا ز روی آه و غمی برآر
ولت لاغر است ای تمنا ثمین / چه میوه و میوه اگر عیش این
شکیبائی ناشکیبان چه خست / جگر را که گریه ز بیان خوشست
مصون از ورید آن باغ جبهها / که دوزد ور فو گریبان غیب ها
که امین ترا آنکس که ترسان تراست / که معمور ترا آنکه ویران تراست
خرابی مرمت کند سینه را / محبت زبن برکند کینه را
بحرف محبت زبان ملبلت / زبوی مودت نفس سنباست
که شد محو در لذت این شکر / که شیرین یکی دید و دو هر نظر
خوشت دل اگر رنج این کین برست / خوشست سینه گر رنج این آتش است
مجوی از محبت دلارای / بدان ز عداوت جگرخای تر
برانگیز در جام شهد وفاق / تو بیموج در کام زهر نفاق
زبس کرده نفس و نی سرکشت / شرار شرارت جهاد ز آتشت
برون تو ان نشست آبجوی / باب و گر اندرونی نشوی

بکبر آر و نیان تملق بس است / بترس از تکبر و تعلق بس است
خور و خواب تا کی مجمل شو مجل / بهل خوی طبعی بشتی بهل
کمال تو گر دیده نقصان تو / گریزی که برتست تا وان تو
زر و رستم نام آوری رهبری / بیا مردی و زور با خود برای
جوانانه پیرانه سر باشند / بطفلان و کرده پیش ارا بره
چنین از چه سر در هوا میبری / نگه گشته غولت کجا میبری
ز نامحرمان گاه چشمی بپوش / حیا گر چه عنقاست تختی بکوش
نگاهت چه رسوا از کرده ها / نگر نیست چشم ترا پرده ها
همای نگه بود خشنه پر / به نیرنگ زاغ شد تیره تر
نگه را تو خود بدر آوری / مجو راستی زو کجش کرده
تنارت خم شد کجروی استجا / بدو رخ نگاهت هیت را
نگاهت زنات کهربار پیچ / غنیمان حرون نظر ار پیچ
مبین سرمه چشمهای سیاه / بکش پرده عصمتی بر نگاه

چو منصور سر دنبال پای دار / چنین گفت با مردم پای دار

ولی بهشتی ز رشک گوشه باده / شد از پهلوی ...
چهار بر سرش آمد از جهل تو / کجا نالم از نقش نااهل تو
کس از خود ندیدم چو تو منفعل / باین خودسری بر نیاورده دل
هنوز غبت به پیرا زیش ره / زیادی باغبانیش ...
گلی نو و از نمکش انداختی / باین نام و ننگش انداختی
زخم خانه غم ایاغی زده / به بر و رنگی بر چراغی زده
بیا و نمی پری آور گریبان زده / ز نو خانهای جانگی هدایان زده
به پیوند اصلاح تا بی نکرده / همه غنچه کار و کاری نکرده
گرش فرعه افتاد در غنچگی / گلش رفت بر باد در غنچگی
با آهنگی کردنی ... / ولیکن ندید آنچه بایست د
چنین جا که گلشن توان ساختن / تف حرص گلخن چسان ساختن
در و تا بلبت خوم و گلست / دریغا مرهیش ناقابلست
نگین سلیمانست هر رنگ و بو / چه حاصل که افتاده در دست دو
در آب این لطافت هر و نک است / که با هر چه آمیخت همرنگ اوست
سرشتند هر خویش در سرشت / بآرایش نشت ز نکونه ز شت

٥٨

شد از نسخه پرواز این طرح کاخ / علاج خل شاک دور و فراخ
بجائی توان پاس شبها در / که بیدار کرد و ز غوغای ور
سحر دار زین شعله جوش بام / معاذالله از شکلهای خام
تمنای ز رو لیلاد موی گمن / نداری اگر شانه کش خار ین
مجو از نفس عطر عود از شرر / بجو زیش ... بدو جگر
قوی گشته در وقت وادی خطر / زهستی فروشان فنای بکجر
ز افتادگان پا مردی طلب / ز نو نالگان کهنه دردی طلب
با تش ز بانی تهی در لب آر / ز بنجیر خانی کهی ز لب آر
نمی خند دستی بهستی بده / ور ستانه خود را شکستی بده
ره پیش خود نه که سالک شوی / عمی ... خود کن که مالک شوی
ول از جمله بگسل به پیوند او / بصد بند می باش در بند او
زاید و پرستان هند بتان / یکی شد چنین با عطا و بستان
که هندو زن آتش چون ... / بر و آب زو دستها بر خبر
بدست توجه گرفتست جیبت / شو ورنه کار شکستن درست











ملک آستان گوشه بام او | سحر آستان کلبه شام او
بجاروبی حجره‌اش زلف حور | فشانیده بر او خوی عطر نور
خوی چهره فشانده بر خاک کوی | سر از خاک بر زد گل آبروی
ز همسایش چون عقده خود گشود | فصاحت از او جوهر خود نمود
گل باغ رضوان خس کوی او | ختن نافه چین خم موی او
ز رو بهای زیبای ارباب جاه | به پشمینه مسکنت تاج خواه
گل خود چو گلچین خار در ویش | بنازم گلی بار در ویشش
ز فقرش بهر گوشه صد افتخار | چو سلمان سلیمانش اندر هزار
ز لخت جگر زیر شلوار او | صد ایوب حیران به یک خیر او
ز دولاب اوج شرزا کوه شوار | ز و اما و او شرح را رار روا
روشنی او ز و ارباب سطح | به باریکی خط و نهای سطح
نقشبندی کشتی گم کرده راه | منطح شود و ارهش از قعر چاه
خبان ز جهان تحقیق شد | که انکار همکار تصدیق شد
چو شیرازه شد نسخه دهرش | دم ربط ز و لغط با تغییش
خرد گاستان مهندس بیانش | گنند غنچه کوتاهی اندر زبانش

زبیدا او امت و الشرق خون | ولی هر وشش مهربانی فزون
چنان عقده از کار همت گشاد | که ونداران کار بر باد داد
کلید در رحمت کرد کار | شد از در وندا آتش و ندانه دار
خوش آمد که از مولدش نور ظهر | علم بر در دهر که بر کوه نور
چراغ رخش کرده مشعل بپای | شب اول شام شد صبح را
بنالید بر خود زمین زمان | جیانی و کرباف کون و مکان
ز فیض و دمنع انبار شد | ز صید حرم تیغ رو گشته شد
ز افتادن آن عزت بشکست | قضا بر دل اهل نگار بست
ز کسری که بر طاق کسری فتاد | جهان پایه در دورستی نهاد
در و نامه آتش کو ازکینه اش | جگر گوشه آتش در بسینه اش
سر از خط حکمش کسی بر گرفت | که از جعفری خوب تلمی بر گرفت
با و گشته منسوب از روی قدر | اگر شق صد رست اگر شق بدر
سحابش هوادار شد در سفر | پر از سود و سود آتش شد شجر
قدی شاهدی معجزش جلوه | نخلی العیش نخل دریافت
بر اقش بر افلاک اگه دو ره | نشان سمش مانده از سماه
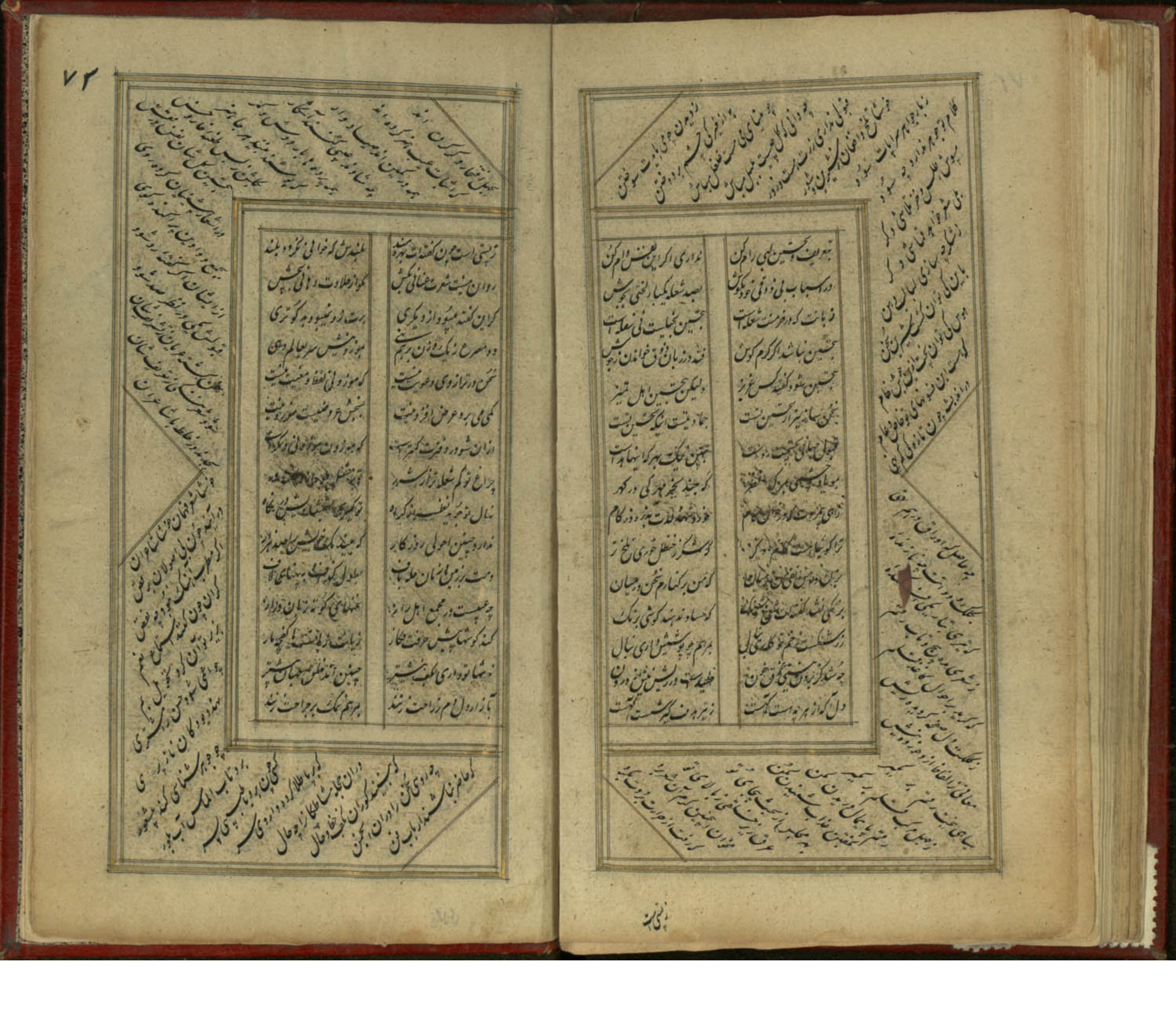






















بگردون افتاده معنی بجاه
چو بر گوش بیگانه افکنده راه

شود پرده صبر طاقت تنگ
چه معنی گرانست تحسین سبک

ولی هست مشکل که این ماجرا
که تحسین کنند و نباشد بجا

ز تحسین بیجا چو گشتی خجل
[illegible]

خوش آن نکته پرداز صاحب ادا
که جا کرده در دل ز دخل بجا

[illegible]
که ممنون نگردید ممنون نکرد

[illegible]
[illegible] ذوق از هزار

[illegible]
که [illegible] چون خودی گفته‌ام

[illegible]
برای سه چار بیت ذوق سخن

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] زبان باد ز اهل زبان

[illegible]
که در مجلس [illegible] گوش

[illegible]
[illegible]

[illegible]
ز خود لحظه دور باید نشست

ز هم میکنان خود چه گویم کسی
ندارند از آن‌شان چه جوید کسی

چرا ای ز انصاف دوران چرا
چرا ای سپیده دیده کوران چرا

خدا این نمک [illegible] شور
[illegible] شما من گرفتم [illegible]

چه خوش با شمار بنیاد سخن
[illegible] تقصیر من

کهی این نهان هم کنند آشکار
که شد شاعری بهر ما ننگ و عار

نمایند یاری با اهل هنر
جز این شعر ناقص کمال دگر

[illegible]
[illegible]

چرا زین [illegible] کس آید بکار
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
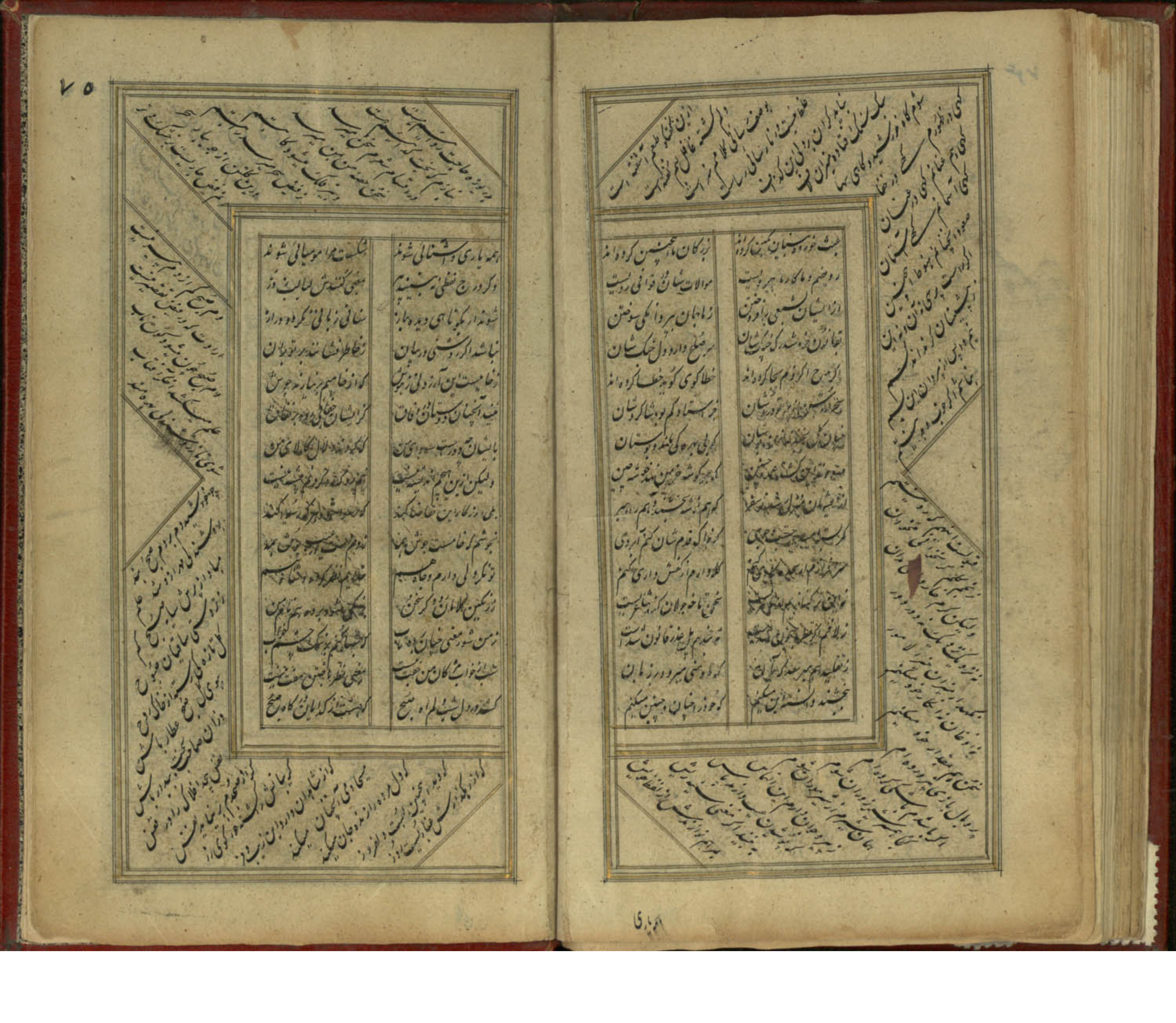
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] قصه باطل است











ز بار وقار گران سنگ تو / زمین سای زانوی کهسار باد

بصد دیده بخت تا روز حشر / چو عاشق بشب دیده بیدار باد

می بی خمار وقار ترا / خم از سینه مست سرشار باد

معانی برآزاده گان میکنیم / بمهر تو دل شان گرفتار باد

بت کس نباشد اگر مهر تو / زخ سبحه اش تار زنار باد

زنم چرخ گرد چو گرد حصار / نسیمی ز کویت هوادار باد

ملاحت ز شور شکرخند تو / نمک پاش دلهای افگار باد

ز بو غنچه کز سرمایه رحمت / متاع جگر گرم بازار باد

ز مژگان اگر خار در پا شکست / ز روی تو در سیر گلزار باد

باین سایه خورشید کوی تو / پی سایه در پای دیوار باد

بمدح تو در صفحه روزگار / مضامین کمیاب بسیار باد

ظهوری ز حد میرود گفتگو / موفق با تمام گفتار باد

بیا ساقی آن تلخ شیرین زبان / بکام لبم مهره نه بر زبان

که گردد بجبر فت سخنها تمام / چو در ختم نامه از بو السلام

سنه ۱۰۷۰

